بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



مقامات حریری



در مطبع منشی نولکشور کانپور طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن الشرح و البیان و تقدس بیانه عن النطق و اللسان رباعی

ای آنکه بسعی نظمی و نثاری | مشکل که بنامه گنجی از بسیاری
نثر از تو مرخرد و مسجع عاری | نظم از تو مردف و مقفی مفرد

و الصلوة علی افصح العرب و ابلغ العجم محمد و آله و اصحابه و سلم رباعی

ای منظهر حق آیه نوری بجدا | در منظهر خویش بتقصیر ی بجدا
تو منشی انشای ظهوری بجدا | این جمله مظاهر اند تو گرفته ظهور

اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو الحسین

عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی سورتی غفر الله له و لهما معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضی از اعزه بتحقیق و تنقیح محاورات و مصطلحات کلام نتائج الایام فاضل نحریر عالم متبحر حجة السلف نتیجة الخلف شاعر بی‌همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادائی مالک ممالک سخن پیرای بحر مواج نکته انگیزی و گهر ریزی نور الدین محمد ظهوری ترشیزی رجوع بکتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری و سراج الاصطلاحات و مصطلحات الشعرا و برهان قاطع و منتخب اللغات وغیره که حاوی مصطلحات و محاورات شعرای متاخرین اند آورده ام و هرسه دیباچه نثر خود زمانه باز از کلام آن عندلیب سخن یکجا نموده به تصحیح و ترتیب آن پرداختم و از بسکه نسخهای غلط بسبب خطای ناسخان حکم منسوخ داشتند بصحت سانند یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار و دو صد و دوازده هجری

که عبارت کلام ظهوری باده تاریخ اوست قلیل فراغت دست داد امید از خوانندگان با انصاف

آنست که این را از شروح اساتذه ننگاشته بل دستمایهٔ قلیل بضاعتی این ماثور معذور پنداشته

هرجا که خللی و زللی دریابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده رفع مفسده آن نمایند و من الله التوفیق

والاستعانة از انجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علیحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح

اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی نمود لهذا بر سه مقدمه فرو گذاشته شد **مقدمهٔ اول**

در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبهٔ کتاب نورس وغیره **مقدمهٔ دوم** در بیان

نغمات موسیقی **مقدمهٔ سوم** در ایراد برخی از صنائع و بدائع نظم و نثر و پارهٔ از تراکیب

در مضمون بندی متاخرین که اطلاع بران موجب بصیرت مر لطافت معانی و صناعت کلامی را

المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحب مرات الخیال می آرد که نورالدین ظهوری

اصلش از خطهٔ ترشیز ست که در نواحی سبزوار واقع شده و بعد از تکمیل فنون و تحصیل علوم

بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور

عاشق شده در مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات

وی زبان زد ارباب دانش ست و سلطان ابراهیم نیز بر گفتن عبارت وی فریفته شده مورد

انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بآن نموده سلطان عادل شاه

مدت العمر وی را با خود میداشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان

مذکور ست او نوشته دستگاه سخن را بجائی رسانیده است که الآن خیال بندان روزگار همه

معتقد اویند **نقل ست** که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بندی دعوی

ارجمندی میداشت مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده

شخصے گفت چرا چنین میفرمائید یکی از قدما شیخ نظامی گنجویست که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده باشد

ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مؤلف

این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردن خالی از

بیباکی و ترک ادب نیست شعر بزرگش نخوانند اهل خرد اکه نام بزرگان بزشتی برد + اگر بهر اب
ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیتها که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بآن مردان
خدا بود نیابند بلکه از همین شخو تهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها موثر
نیست انتهی کلامه الحاصل در طبقهٔ متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانی است
وحشی و ثنائی و عرفی و حکیم رکنای مسیح استاد صائب و حکیم شفائی همه مقلد طرز وی بوده‌اند مزاجهای
اندکی آن شیوه را تغییر داده اجتهاد بطرز خاص نموده همچو ظهوری استادی نظیر نیامد چه در نظم و چه در
نثر در همهٔ اقسام سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را خاک مالیها داده این فقیر تحریر یک
رقعه که بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پایه تخت اکبری نوشته گویند شیخ جوابش نتوانست
رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیلهٔ آن قصیده ظهوری را
بمجلس سلطان ابراهیم رسانید و یکدو اشعار از غزل و رباعی دو و بیت مطلع ساقی نامه که بنظام الملک
گفته اکتفا مینماید رقعه که محمد نورالدین ظهوری بابوالفیض فیضی نوشته در مانده به دور
ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار دیگر دو در امیدواری بدلیل و برهان ثابت و راسخ الاعتقاد میباشد و دلیل
و برهان اینکه و معنی رخصتی نبوده چه صورت میداشت که قلم بر سطر این رقم و زبان بیاری این سخن آمدی
در جواب اوست این لبیک ما + با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و با ایستادگان حضور غائبانه
هم دوش بودن نشان بخت بلندست و علامت طالع ارجمند بسا نخجیر لاغر که بفربهی همت
خود را بفتراک شهسواری بندد و بسا طائر شکسته بال که به پرواز توجه بلند گردد و در بام کعبه طرد گرد و
فرد گرچه خوردیم نسبتیست بزرگ + ذرهٔ آفتاب تابانیم + لله الحمد که بتجلی محبت آنحضرت
شعله‌های نور در ستایش سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده و بپرتو اعتقاد روشن گردیده که
نسبت بآن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادتست و اقبال فرع اصل اخلاص ع
بهر که اخلاص بیش اقبال بیش + اگر به نثر گوهر دعا نثار شده و یا نظم تحفهٔ ثنا بکار رفته عرض نو اثر و مقصود

رعایت سخن ست والا بی نیازی آن برگزیدهٔ درگاه بی نیاز ظاهر ست باحی آفتاب در نفی عیب خفاش طبعی ست نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر توفیر نجبت در دعوی این عین معاملهٔ دیده باکحل بجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده و دیر تر ظرفی نتوان بست بهی خسران زبان نالهٔ این درد و نفس آه این ملال گراست تبصور آینده از تاسف گذشته جانی برده بشیوا دیحال عزم جزم خود بدلیل تصمیم در اثبات مجال تاخیر ست و اراده نبرد بار زد و شوق سر زانو گسیختن زنجیر تعذیر رباعی

خوش آنکه نگه پردهٔ سرای تو شود	در منزل دل جا بتو جای تو شود	داماں نقاب جلوه رحم کشد
هر چیز بجز تو رونمای تو شود	ایضاً از شعشعهٔ امید مشعل زده ام	جوشیدهٔ شکر ریشهٔ حنظل زده ام
در آرزوی آئینهٔ دیداری	در دیده هزار بار صیقل زده ام	باذن فحوای حالی غزلی بر صفحه

حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پرتو سعادتش بر روزگار مهجوران پرسازد غزل

از دم تیغ نگه تن به تپیدن دهم
سرمهٔ حیرت کشم دیده بدیدن دهم

از روش جلوه آه با ه افگنم
وز خلش غمزه خون بچکیدن دهم

بند نقاب کشم تیغ و ترنج آورم
یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم

از خس و خار رهی جیب گلستان کنم
برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم

غرق بر دیم پیش دست نگهداشت زخم
در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم

گوشهٔ داماں آه باه ته کوه ضعف
اشک سبک گام را پای دویدن دهم

کنگرهٔ ایوان وصل گرچه ندارد کمند
نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهم

بهر تماشای حسن در ره شهباز عشق
فاختهٔ عقل را بال پریدن دهم

توبهٔ پرهیز را اگر شکستن درست
محضر ناموس را زیب دریدن دهم

آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست
گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم

چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل برم
رام نشد وحشی دل بر میدن دهم

محمل دل در حرم پای بداماں کشد
نخچی امید را سر بچریدن دهم

شب و دم غیلکه در صبح آواز [illegible]
جین کنه ۱۲ شه وحشی یابی
[illegible] یعنی معشوق را رام نشده
[illegible] دل را باعث بودی
بی دل امیدن دهم یعنی اضطراب
۱۲ ۱۲ ۱۲

بازو اقبال راز ورکشیدن دیهم		بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت

سبب اینکه این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بیتاب جوش دریا و چرخ آفتاب منیر بنظر رفعت اثر تربیت منظهر الطاف آلهی مورد اعطاف پادشاهی حضرت افادت و افاضت پناه حقایق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت الخاقانیه المخاطب بشیخ ابو الفیض فیضی مدظله العالی ست که لمعهٔ طور افاضتش چراغ دانش روشن و رشحهٔ سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مزین شکر نعمت بر تبیش بر ذمهٔ اداے سخن پروردگان واجب و حق حکّ و صلاح کلک گهر سلکش بر دیباچه کلام عدیم السهو الاّ زم و ثابت آب چشمهٔ خامه خواب و ارد گرا از دیده بخت سخن شسته و بیاد دامن نامه گوهر بیرونقی از چهرهٔ قدر هنر رفته شاهین لفظ معنی شکاران بال تقویت اقتدارش سیمرغ تدرو نامهٔ رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس خرام بصراف بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوتهٔ گداز و منادی تمیزش پاے معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک اعطی نژادش نکته‌ها همه یونانی و در مجلس پر موز باذنیش خراسانیان همه هندوستانی از لطافت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن غنچه طراوت بار آورده نثر

گشته از رتبه فکر او آسمان پایه ستان سخن		چون نظم ثریا ذی رتبه و نظمی چون کوکب مرصّع شمرده قطعه

آفتابی نکرده‌ای ز ابیش
ماهتابی شده کتان سخن

گل رخ خراز دل هدف و بیا
چون شگوفه غنچه در گلمان سخن

پنجهٔ قلمش چو کرده و بند
بگسستن رود میان سخن

فکر بر پایهٔ سحر خیزیش
پیر شبگیر کاروان سخن

لفظ پهلو نه دز دو دا ز معنی
مرحبا ضبط پاسبان سخن

شد از خامه شکسته نویسر
مومیائی بر استخوان سخن

بحر طوفان بحر غلطه غلطید
چون هد جام امتحان سخن

منت طبع نکته پردازش
بر سر پاے داستان سخن

نتوان ظلم بر توانی کرد
حبذا عدل قهرمان سخن

دیوان حقایق بنیانش عالمیست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان بزم اجاد دستهٔ دگل نازک در به دسیدن و در میدان رزم اعدا نیزه زخم جگر در قد کشیدن از عقاقیر مر تلخ مواعظ کلام غفلت حولنت آگاهی بجا و تازیانهٔ نصایح توسن حرون نفس گرم جولان خویش را

حکایت درد و داغ همه ناله خیز و شعله زاد نخندان شور جنون همه هنگامه گیر در زنجیرها از لطافت کلام

حروف از یور لولو نهادی ازاضافت الفاظ معانی اطراز و الانهادی یاتنگ زری کلمات

مجال وقت موشگافان محال از گران قیمتی عبارات مغز لآلی ناسفته ور گرد انفعال خنگ شتابهای زبان

در گریبان نسترین ادهم و طبل و دبدبهٔ شطحیات بر گوشهٔ بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سهبانی

فصاحت خمخانه نوش نشاه افلاطونی پنجهٔ فکر رسا در دامان همت عیسی در رشته مو غور رزمین تارک رو

نکاشته خانهٔ فقر کنایه پیش طاق غنا و نقد نفیس گمان در فینه گنجینه یقین فهمیدان فکر هاسه دور

چون زبان بسخن نزدیک و عقدهای راز مبهم دست خوش توضیع تقریر در جنب و بنی بیان نوازفشان

تار گیتر از سیاهی کتمان نسترن بوی شقایق رنگ در رهم شکسته سنبل آه و لالهٔ رشک بریکید گرغلطیده جلوه

نازکی پرده در طبع سمن بویان و غازهٔ رنگینی هرگونه انتخویان ممکینی تشبیه اشارات به تانت شوخی

نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادای حال رقاص ترانه قال شور غزل تحخوان شوق

ز در قصیده تعویذ بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال صبح و شام این عاریت روز

او را دست که هر چند زه و تر بنظارهٔ آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت دو دساحل گرانی حط

محرومی نشود و زبان شکوه تفرقه بشکر حصول مرتبه جمع الجمع برخویش بالد شعر ابابت که حکمش ز ابر دعا نیست

بحکم تو محکوم باد این دعا را + تا بستی ملاحظه ملال اطناب نموده بقدر سقم استعداد خود مصدع اوقات

برگزیده ساعات میشدم اما گواهی دل بر وسعت خلق عظیم جامهٔ جرأت را بحروف در آورد تا دیباچه

ادب خموشی بچشم سخن لب گزید ظلال فضلال و اقبال و جلال لایزال با قصیده در مدح محمد یوسف

حکیم که بسا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال دران مندرج است تا بی

از قوانین آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد قمیت شده

خموش چون شوم از غیب میکنند ندا
که لب ببند ز مدح اجلهٔ الحکما

که نیر خلایق عزیز مصر لقا
از خیر خلایق اشارتست باسم پاک محمد از عزیز مصر یوسفست

مسیح عصر شفا خضر دور اولو الهام

علیه الصلوة والسلام که اسم حکیم مرکب ست ازین هر دو
ز بهر کریم نهادی کرد و نکلمش

نیافریده خدا نون متصل بابا
ز رشح منبع علم تو پاک ذهن ورع
گهر فشاندگران گشت دامن فردا
کند بنام تو پرواز باز آزادی
بدست نسی نهی تیغ در دهان ندا
هنوز ابر حسامت نگشته است بلند
قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
بعلت یرقان طمع گرفتارم
چرا اسیر نباشم بقترعه احشا
همیشه سده افلاس در جگر دارم
نمیکند زکمند خناق فاقه رها
زهر بجای سقنقور بخت بد کافور
که مستحیل شود غم بمره صفرا
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد
طلا و نقره بپایی مگر کنند طلا
ز سمنات درم ور محللات اثنین
که نیخ درد و غم و تخم حسرت اخترا
بمز ورده ام بخت چون دهد شبا
که موش خانه ما را ببرد به عصا
فرو نمیرود م لقمهای غم بگلو
برا که یافته خوش جوش صرع استیلا

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار
بقامت علمت راست خلعت تقوی
خجسته بنام تو نظم فصل و خرد
دهد بنام تو آواز کوس استغنا
چو های هیبت تو دیده بر زمانه گشود
که آب گشت گذشتست از سر اعدا
عجیب نیست که از یمن فیض گیری تو
عجب نباشد اگر زر دباشدم سیما
کشیده غم ورق سینه مسطر
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
ندیده در تپ هجران یار بسته دهن
چسان بحجله دل آورم عروس رجا
نیافت ماده احتیاج نضج هنوز
ز بلغم لزج خلط ممتلی اعضا
اسیر صد مرض ساخت گرچه بخت علیل
ز قابضات قسم وز مرطبات بکا
تعفن وهمن احتیاج راچه علاج
در آشخانه روزی نزند حیرت با
بدفع تلخی صفرای جوع چاره بخت
زمانه تا ننهد زهر حسرتی ز قفا
بضعف من نگر حرص من کهن گرست

گیاه گلشن جود تو سدره طوبی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان امروز
فزین ست بوصف تو نثر نظم ذکا
بجذب امر کشتی حرف زبان سکوت
ز بیم نقطه ببانا فگند جیم جفا
بقطرگی مه و خورشید در دوات چکید
باعتدال جهد نبض موجه دریا
زمانه ریخته شور آب حسرتم در حلق
که شرح لاغریم را قضا کند انشا
چه حاجتست که هرگز گلوی زینی من
کسی ز شربت عناب عکس دی شفا
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ
تمام عمر تلف شد به بختن سودا
چه سود صندل و کافور در صداع نیاز
چهار چیز دوای زمانه کرد عطا
مجوی نشئه عین از مفرح بختم
ز عود و جوارش نساخته ست قضا
رسید کار بجائی ز ضعف بیوقتی
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
ز آب و آتش خوار نی خدا نگهدارد
که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا

وریب و غن قا زحی نافت ابی نجت
مگر آب و هوای دگر کشتم خود را
چه کرده اند درین شهر فرقه شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند کرا
برات خوشدلی این فرقه باج چند
و بدل گنج نیستی حق گزاری ما
اگر در صله و گوهر شناسند
همیشه فیض گدای ز عالم بالا
خراب بنده از کس نیم سیر
چه بر گزاف تقدم بجسته صد فنا
خموشیم نه حیانیست آه اگر روزی
که هم درازی از و سلب گشت هم پهنا
گرفته کینه زجای دگر بدل و تنها
قضا زنجیه بر فرق حشمت ما را
با هتمام قدر و زعیش بدست خواهد
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا
سجده دائمی بود تمنای جبین
دست بیرون نکند شعله زمنگیری
داغ از جگر آنقدر بر انگیخته و دو
ثنا ها همه ایزد پاک را
شراب شفق در خم شام از وست

رسید جان بلبم از هوست سودا
سپهر منزلتا خاطرت اگر نگرفت
که هست قد اهل شان بار حرص تا
نشسته بر سر خوان بلا فقیر مانند
نوشت خامه تقدیر بر پر عنقا
برای فرش زمین از سپهر سے آرند
نداده اند شهان حق شاعران گدا
بمدح گرچه چو نسیم صبا روی دارم
ز خشک پاره نان نیاز شاخدا
زد ور انهمه قهر و زعصر این همه جور
نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
فلک فریب امروز داده است غمر نیست
ندارد انهمه از ارتقا بلیت ما
همیشه تا شگفد در ریاض طبع بشر
زغصه باد سیه همچو سنبل سودا
اشعار خشیم ترا بزرگه خود کرده بدان رفتم
کرد بیری مدا نیک بخمیدن رفتم
رباعی آز خشیم هوس طرح بنیاد افتادست
کامد شد روز ها شب افتادست
ثریا وه طارم تاک را

نقاهت مرض آز این و یار بدست
بچند بیت دگر سمع مرحمت بکشا
خراب درک و تمیز اکابر عصرم
کشیده ز هر دل آنند دگی زجام ضیا
کسے نکرد زیان در رعایت شاعر
چو کاخ مدح بنام کسے کنند بنا
از ان لقب شده این قوم اگر که زبلا
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
فصیح اهل زمان عیب الکنی دارد
زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا
زمانه بافته بهر لباس من قصبے
که پوشش و خورش ما است عده فردا
جواهر یکه بپای تو ریخت فکرت من
ز اقتضای قضا زرد خیزی صفرا
ز لکه مرنس مفلسے نگهدارد
بنیه در گوش نهادم شنیدن رفتم
بجد امیگو زار زخاک جگر سوختگان
بار است وان ما نه جیب افتاده است
از ساقی نامه اوست مثنوی
که خورشید را صورت جام از وست

گویند این مطلع ساقی نامه و مقطع جوابها افتاده است و هیچکس تا حال

مقابلش نرسانده صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید بیضا داشت ساقی نامه
که بنام نظام الملک گفته و از سخنوری اوده گویند که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد شاه باوجود ناشناسائی سخن
یک زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باو فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تمباکو میکشید زر اندگان قبض الوصول
خواستند قلم بر داشت و بر پرچه کاغذے نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم یکچیز زد جه کتابت قوت
بهم میرساند کتاب روضة الصفا اسے اشره صد کرت نوشته فروخت آخر بدرد افلاس از وطن بر آمده
رفته رفته بدکن افتاده و بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه اعلی رسید بتقرب سلطان حاصل نموده
بمادی ملک الشعرائی پایه تخت بادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که بقوانین علم موسیقی
در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی در آورند خطبه آنرا باتفاق استصواب
هم نوشته اند و وجه تسمیه کتاب ممدوح بنورس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن تصریح
کما ینبغی ضرورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثانی که در بیان مبانی اغانی بزبان فارسی
و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس است و در ضمن احوال حکماے هند که استخراج موسیقی نموده اند
بیان خواهد یافت (المقدمة الثانية في مباني الاغاني چون امر الهی بموسے علیه السلام شد که عصاے خود
بر سنگ بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شدند و از هر چشمه آب نغمی میخیزد پس
ندا شد که یا موسی قِ یعنی اے موسی این آهنگها را نگاهدار و باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهادند
که دوازده مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتداے موسیقی از حکیم فیثاغورث تلمیذ حضرت
سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقه انوار آورده که حکیم مذکور شبے در رویاے صادقه معاینه نمود که شخصے میگوید
فردا بر لب دریا برو و علمی تو مکشوف خواهد شد فیثاغورث علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتے چند بطلب مقصد
نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنها از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند و صدائے از زیر و بم از
هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا مراقبه نشست و از آوازے ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده
قصیده مشتمل بر مواعظ و نصائح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل باهنگے دلفریب بخواند مستمعان را حال
متغیر گشت و جمعے کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بیش از پیش راغب گردیدند بعد از آن حکماے دیگر

بتمق نظر دریافتند که از تاثیرات حالات آفتاب هنگام تحویل هر یکی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف

صد و پیدا بد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند اول رهاوی دوم حسینی سوم

راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان که آنرا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم

عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری بنظم آورده رباعی

راست عشاق بوسلیک صبا
بانوا اصفهان بزرگ نوا
زیرافگن عراق و زنگوله
یعنی حسینی و راهوی و حجاز

شعبه‌هاے آن بنظر ساعات لیل و نهار بیست و چهار میرسد شعبۀ اول از پستی مقام شده گویند محیر و شعبۀ دوم از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبۀ مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبۀ مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر بتشدید یای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی از نغمه گویند شعبۀ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبۀ مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هفت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبۀ مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبۀ مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبۀ مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبۀ مقام اصفهان اول تبریزی و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبۀ مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبۀ مقام عشاق اول زاول و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبۀ مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبۀ مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه باشد بدانکه آوازه شش ست اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز

پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از هر چهار نغمه حاصل شود چهارم کوشت بضم اول و فتح ثانی آن از
پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نغمه حاصل شود پنجم ماده و آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از پنج
نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود
باید دانست که گوشه چهل و هشت ست از انجمله انچه برین نحیف تحقیق پیوسته درینجا ثبت مینماید و انچه
مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم عمزه پنجم بیات ترک ششم
سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوندک دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفتدهم غزال هجدهم
عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم
تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جابلی بست و ششم روح افزا بست و هفتم
حیرت بست و هشتم معتدله بست و نهم معنوی سی ام پهلوی فائده در بیان اصول و بحور مختلف
که بهندی آنرا تال گویند باید دانست که بحسب قرارداد اغانی عجم هفتده اصول است
و آنرا بحر و دائره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب و آنرا ترکی نیز گویند سوم بحر دو یک
چهارم بحر دور پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر درفشان نهم بحر ماتین دهم
بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاختة دوازدهم بحر خسیر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم بحر اوفر پانزدهم
بحر ارصد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج بدانکه نغمات را برطبق روزهای سال سی صد
و شصت مقرر نموده اند لا مانع از دیاده من الاستخراجات و صاحب مرات الخیال آورده
که نزد حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بسیار است تا بحدیکه در قدم و حدوث آن
نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا از ناهید متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت نزدیک
باشارهٔ سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق با هنگ پوربی شنیدم دائر نیست
که بسیاری از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سرالیسر گویند
و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم اند که بتوسط ممکنات صورت پذیر ست میشمارند

ودرین طائفه نیز اختلافست گروهی کشن خواهر زاده کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
واین قول ضروری البطلانست چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چهار راگ معدوده که در عنفوان شباب
زنان شیر فروشان را بدان می فریفت بخاطر نبود و آن آگ در هند شهرت تمام دارد اما آنچه بیشتر از زبان
دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سر حلقهٔ دیوان آفاق بود و جمیع دیوان اطاعت او بکمال عقیدت
و پرستش وی لازم می شمردند از انجا شش دوشیزه پری که با مهادیو پنج تن ازانها مقرر بودند و مخصوص
و هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی با آهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی
بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش
دوسه راگ و راگنی یا شش راگنی بهم رسید و آنرا بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار افزونست حکم حروف
دارد که از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود و آن آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
و بعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب استادان دکن چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رسالهٔ
خود که موسوم بمادهونل ساخته بتفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سر است آنرا هفت
سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده و باقی چهار سر خاصه
دیوانست و درین هفت سر مقاماتست که آنرا گرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان و در
ذات موسیقی طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با انسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن علم را در ان
هنگام ازانها فرا گرفته اند واین قول مطابقست بروایت مورخان که گفته اند گیومرث را در انتقام
پسر با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری ازانها بقتل رسیدند از ان هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال و دشت افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بودند
احیانا بر آحاد الناس ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخست انهارا نیز بسحر
وجادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تا لغات بهمان زبان
دیوان که آنرا سنسکرت گویند و در مدح مهادیو و پسر لطیفش که گنیش نام داشت و ثنای دیگر دیوان
ساخته بنیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دول همین رسم بودند و آنرا

لو. نام شهریست ۱۲
سه. نام شهرست ۱۲
سه. بمعنی مخلوط
ههه. اسامی
زنان لفظ ۱۲
بهشت
۱۳
ونالی نالت گنبد
گویا باشند ۱۲
دیولاخ جای دیوان ۱۲

گیت سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین یک دهرپد مشتمل بر اجزای گیت و نایکان
یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرده در بهیرین راگ التبه بخشو نایک بخشو که سرآمدان روزگار بود
بخواند نایک آنرا پسندید و اندیشه درو دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون معنی تازه
از من بوقوع آمده است نایک در محل تحسین و آفرین اینهمه اندیشه چرا روی داد نایک سر بر آورد و گفت
چه جای تحسین و آفرین است علم ما را که از قرنهای بسیار بر روی کار بود از رواج انداختی چه با اینهمه لطافت
که موسیقی را بود لهاست چون بسر گذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود این
طریق دشوار را کیست که رغبت ننماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادات را بلذت
بدل ساختی و بحکایت عشق و عاشقی برآمیختی بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت
غافل مانند و اینمعنی سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادت
باز مانند راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع راجه
دهرپدها ساخته هنگامه عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چند ماه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیدند
تصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین
شرقی تخت نشین جونپور دهرپد راگ که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده بر دو مصرع مقرر نمود
و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین تر کرده بخیال و چتکله مسمی گردانید ولیکن گفتگوی مجاز را صریح
تر نموده چنانچه تاویل کننده را از تعلقات نباشد خلاصه مضمونش بجانب حقیقت تواند دیر بعد از آنکه
گردش ادوار مقتضی معنی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب
دار السلطنه هند متوجه شده گویند هزار و هفتصد پالکی نشین با او بود و بهر شهری که میرسید حاکم آنجا از نقد
و جنس هر چه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان تغلق رسید و نیز در علم
بر جمیع موسیقی دانان پایه تخت چیره دستی نمود سلطان از اینمعنی رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمة در میان
آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه
کمال فراست قانون آنرا بخاطر داشته تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورد و آنرا قول

از این سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ وغیره مثل الا کل شی ما خلا الله باطل درج
نموده است روز دیگر حضرت در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شده گفت اگرچه
یقین میدانم که این وزن دوست لیکن بطریقه دزدی نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام
قول شهرت یافت نایک بقدرت کاملهٔ الهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان
بوی انعام فرمود نیست شمهٔ از بیان موسیقی حالا وجه تسمیهٔ کتاب نورس که تصنیف عادل شاه
تخت نشین بیجاپور است بیان مینمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن است و بیشتر
اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت و اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است
از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بسه معنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق همدیگر در شهری
و مکانی دوستی پیدا شود و یا فیما بین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف ارواح
را که روز ازل بوده است برطبق آن در عالم ایجاد ظهور رسیده نیز رس خوانند چنانچه درمیان بادشاه
اکبر و راجه بیربر قول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه وغیره آن شوق تماشا در دل پیدا
شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت
بر داشتن است بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از دهر و گیت
وغیره مشتمل بر آنست اول سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله
بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم است یکی بوگ
ببای موحده مکسور و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت است دوم سنجوگ
بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه که عبارت از مواصلت است دوم هانس رس
بهای هوز و الف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه وغیره باشد
سوم کرنا رس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده بمعنی
افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق درمیان بوگ رس و کرنا رس همین است که در آن
امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رودر رس برای مفتوح و همزه مضموم و دال مهمله

مشدده بمعنی خفگی ورنجش ومقتضیات برهمی مزاج طرفین باشد پنجم بیر رس بیای موحده مکسوره وتحتانی زده معروف ورای مهمله یعنی سروری که از سخاوت وشجاعت وهمدلی باشد وآنرا دان وجدهه ودیا نامند ششم بهیانک رس بیای موحده مفتوح وهای زده ونون مفتوح یعنی خوف واندیشه هفتم بی بهتس رس بیای موحده مکسوره وتحتانی زده معروف وبای موحده مفتوح وهای وتای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ وسین مهمله موقوف یعنی کراهیت که از دیدن چیزی ناملائم طبع باشد هشتم ادبهت رس بالف مفتوح ودال مهمله ساکن وبای موحده مضموم وهای وتای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ بمعنی عجائبات باشد نهم سانت رس بسین مهمله والف مفتوح ونون ساکنین وتای مثناة مشدده موقوف التلفظ بمعنی وحدانیت ذات حق وصفات او باشد شاعری هندی بزبان خود در یک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده دوهره گن

سنگار رسو هانس رس کرنا رودره جان + بیر بهیانک بی بهتس رس ادبهت سانت بکهان

المقدمة الثالثة فی بیان اقسام النثر وذکر الصنائع الکلامی والترکیب الفارسیة فی محاورات المتاخرین ومانیا سبها

بدانکه کلام منثور سه قسمست مرجز ومسجع وعاری رجز بالتحقیق نوعی از شعر کوتاه وزن شش بار مستفعلن را گویند وخلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه ثلث بیت ست ودر اصطلاح اهل انشا مرجز کلامیست منثور که وزن دارد وسجع ندارد همچو عز یزا معرفت اوقات بی ذکر واهب کارساز مخرج انفاس خبر وکر قادر کردگار ز عین وخسر کمانست وقس علی هذا نثر مرجز اگرچه قسمیست از اقسام ثلثه نثر اما اینقدر مستعمل ومتداول نیست سجع در لغت آواز کردن کبوتر وقمری وآواز کردن شتر ماده وسخن باقافیه گفتن ودر اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین ست چنانچه آواز قمری وکبوتر موافق یکدیگر میباشد اواخر کلمتین را بحسب موافقت یکدیگر سجع گفتند واین منقسم بود بسه قسم متوازی ومطرف ومتوازن توازی با هم برابر شدن ومتوازی با هم برابر شونده ودر اصطلاح سجع متوازی برابر بودن لفظ در قرائن واخر فقرتین ست در وزن وعدد حروف بحروف

روی چون لفظ گل و مل و مخموری و مهجوری وغیرهم و امثال آن سجع مطرف موافق بودن دو لفظ

در قرائن یا آخر فقرتین ست بحروف روی مختلف چون وقار و اطوار و طالع و مثال و امثالهم

سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قرائن یا آخر فقرتین ست در وزن و عدد و

حروف بحروف روی مختلف چون اعمار و ازراق و ضمیر و منیر و دوجود و غفور و هوشیار و دو مساوی

و نظائر آن از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل ابن عماد پرسیدند ما احسن السجع یعنی

چه چیزست خوبترین سجع گفت ما خف علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بر سمع نهایت قصر فقره

مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابروان خجسته کلید در های بسته اگرچه بعضی از ارباب

صنائع بر آنند که حروف ادوات هم که در او اخر فقرتین اتفاق افتد بخاطر اتب سجع شامل بوده در موتو

سجع نگاهدارند اما بیشتری از اصحاب صنائع و ارباب بدائع کلام را بحروف ادوات مسجع ساختن

رکاکت آن صنعت اندیشیده اند آهنگ بران وارند که حروف ادوات اصلا فقرتین را در کلام اتفاق

نیفتد و در او اخر فقرتین در ادای الفاظ جائز السجع ادوات غیر جائز انچه از زبان صدور نموده بر صحابست

حق خواهد بود و مثال ترکیب جائز السجع انچه از زبان معجز بیان کرامت صدور یافته بایه مراد کون

و مکان حل عین منت ایزد منانست دیگر آنکه تعداد الفاظ حروف هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت

مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نیاید هر فقره الفاظ و حروف آن زیاده باد و فقره ثانیه در فقره آید

فقره ثانیه یا چند حروف زیاده باشد جائز داشته اند ایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفه شریفه و سقیفه انیقه

که آنرا تضمین مزدوج گویند در جنب یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب پوشیده و نهان علی ذالقیاس

و قرینه دو لفظ یک معنی احسن کلام فرا گرفته اند و دیگر آنکه تکرار ادوات و الفاظ را از کراهیت وضع

پنداشته اند نثر عاری آنست که از شروط امر خبر و سجع و عاری و سلاست و متانت مربوط و فصاحت

و بلاغت منوط و بصنائع و بدائع شامل و نزد ارباب انشا مروج و متداول باشد اما از جمله صنائع یکی

صنعت ترصیع ست که معنی آن در پارسی نشاندن جواهرست در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارتست از

آنکه منشی یا شاعر بخشهای سخن را مانند خانه نماید و در برابر کلمه چیزی که مساوی الوزن متوافق القوافی باشد

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود در قرات و کتابت مثل یکدیگر باشد
و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد وحیدی
راست بیت چون مشاقت من غمدیده خون افشان ترم + چهره بینی بهرمان از اشک خون افشان ترم
لفظ ترم و ترم تجنیس تام ست تجنیس ناقص آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشد و در حرکات
مختلف و آنرا تجنیس محرف نیز گویند چون علم و علم که اول بمعنی دانستن ست و دوم بمعنی نیزه است
تجنیس زائد آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکے از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول خواه
اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و نزار در اول و کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم آخر را
مذیل نیز خوانند بصیغه مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن تجنیس مرکب آنکه از دو لفظ متجانس
که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها بر اصل وضع باشد و دیگرے مرکب بسبب ترکیبی مانند او گردد
و این بر دو قسم ست اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشد این را تجنیس متشابه
خوانند چنانچه نیاز آر و نیاز زار و قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت
مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و لی ترس آئی بمعنی بخوف
تجنیس مکرر آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند روا بود که در هر دو یکے از آنها
حرف زیادتی هم باشد و این تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ هزار و هزار
که در اول و در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار تجنیس مطرف آنکه کاتب دو لفظ بیارد
از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار فایده اگر حروف
مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند تجنیس خط
آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ مباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله
هفت باشند باعتبار اقسام ده الاشتقاق در لغت شگافتن و در اصطلاح بلغا آنکه
کلماتے جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست
که از یک کلمه مشتق باشد اکثرے از فصحا این را صنعت بشمرده اند و از جمله تجنیس مے شمارند

چنانچه فقره حمد وافر وثناے اوفر وآفرین فروان آفریننده را که چندین عوارف وعرفان
درحق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشته وچنانکه الفاظ ثروت وثریا وثرے وصفات
ومفعوت واین را صنعت اقتصاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر وامثال آنست و
آن گذشت المقلوب در لغت بازگونه کرده شده ودر اصطلاح کلامیکه بعض حروف یاتمام نرا
برگردانیده باشند واقسام مشهور او چهار است اول مقلوب بعض همچون رشک وشکر دوم مقلوب کل
چون لفظ رب و بر سوم مقلوب مجنح آنکه اول وآخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد دراول
فقره ولفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتے چنان باشد که هم برست توان خواند وهم
بازگونه تغیرے دران نیفتد چنانکه مرا دی دارم وکلمه شاباس الاعتاب آنکه شی یا شاعر تکلف نماید
والتزام چیزے کند که برو لازم نباشد وسخن بی او درست بود وغرض ازان محض آرایش سخن و تزیین
باشد مثلا در آخر اسجاع حرفے لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قافت در رقم وبقم که
درمقابله قلم علم هم درست است واین را التزام ولزوم مالایلزم خوانند اللزوم این صنعت
چنانست که در هر فقره یا بیتے چیزے لازم گیرند الارصاد در لغت نگاه داشتن نگهبان در راه
ودر اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظے بیارند که بعد از آنکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه
امامی شعر بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم + گر زانکه دامنت که قد مائل بر درقے +
چون قافیه مطوقے ومروقے وغیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه یا ولفظ زورق
در مصرعه اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد الایهام نزد فصحای تازی آنست که در
کلام لفظے استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد
قائل معنے بعید باشد اما نزد شعراے عجم ایهام لفظے است در کلام که از دو زیاده و بر یک معنی قصد
توان کرد خواه آن معنے بحسب ایهام در قرب وبعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظ ماهی
که بچند معنے آمده است ودر بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظے که در کلام ذکر کنند
که دو معنی داشته باشد مشهور وغیر مشهور ومقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزی مناسب معنی مشهور نیز دارد

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماه من هفته شد از شهر و بچشمم سالیست حال
هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوقست و معنی
شهر و سال مناسب معنی مشهور آن معنی مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام
مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آتش افروختن + پس آنگه درخت کهن سوختن +
که مراد از خرده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و سوختن و افروختن که تلازم اوست مذکور شد اگر
مناسب هر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود زخط تو حرفی بهاش معدن لعل +
که ابن مقله بود مشتری اش در یاقوت + که مراد از یاقوت درینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از
خوشنویسان مشهور است با دو خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور است و کان و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور
شده کذا قیل و حق آنست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود
کما هو هذا لا یخفی علی ارباب المعانی التشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آن چیز
که او را تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه
تشبیه گویند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند و غیره ادوات التشبیه گویند مجموع امور
مشروطه را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه
مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود مؤکد چون لعل هند او زلف چون هندو
این صنعت بر هشت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن عبارت از مانند کردنست همچون مانند و گوئی و پنداری امثال
آن دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه و مشبه
در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد
که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدین و این را بدان
پنجم تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت
موجود باشد ششم تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نماید که تشبیه مقصود
نیست بلکه چیزی دیگرست و فی الواقع تشبیه مطلوب باشد هفتم تشبیه تفصیل چنان

باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند
بتفصیل نمایند حسن التعلیل آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی وادعا کنند جهت ثبوت آن
صفت علتی و سبب مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند الرجوع
عبارتست از آنکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف آن گوید و چنان
اظهار کند که گویا او آن را بخطا گفته بود و ثانیاً از آن برگشته تجاهل العارف این صنعت چنانست
که متکلم چیزی را با وجود دانستن خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین هست یا چنانست و چیزها که مانند او باشند
تعداد کند المبالغة عبارتست از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند
بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهی است
و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن هست بحسب عقل و عادت آن را تبلیغ گویند و اگر ممکن هست نزد
عقل و محالست بحسب عادت آن را اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آن را غلو خوانند
اللف والنشر لف در فارسی پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند
متعدد و سپس چند را بعد از آن بیارند چیزها را که بآنها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی بر وجدان سامع که هر یکی را
بهر کدام متعلقست بنابر مناسبتها باز خواهد بست و این بر دو قسمست یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول
با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب نباشد و این دو نوعست
یکی آنکه ترتیب نشر برعکس لف باشد و آن را معکوس الترتیب گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر
مختلف و درهم باشد و آن را مختلط الترتیب نامند سیاق الاعداد این صنعت چنانست که منشی چیزی
چند را که هر یک از آنها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد تنسیق الصفات آنست
که کاتب چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل رخا
غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + التعجب آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و بشگفت آرد
المدح للوجه این را استباع نیز گویند و آن چنانکه مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر باشد وصفتی دیگر از صفات حمیده‌اش یاد کرده آید تا ممدوح بدو وجه مدح حاصل شود
التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسها والاول اصح من الثانی آوردن شی ملیحست و این صنعت
چنانست که کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعری اعتراض الکلام قبل الاتمام
این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه آن معنی تمام شود سخنی در میان
آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این معنی از سه قسم
است یکی حشو قبیح که در میان کلام لفظی آرد که زاید بر اصل مطلب باشد و آوردن او بفایده بود
و شعر را از سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و آن آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زاید
بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آن چنانست
که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر دعائیه
میباشد الالتفات و بدان انسانست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغیر کلام است علی جهة
الطرق من الطرق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغیر کلام از طریقی بطریق دیگر
از طرق سه گانه نمودن مثلاً اول بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از غیبت
بخطاب روند و به تکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و مثل نمایند و این بر
شش قسمست یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از غیبت بتکلم چهارم عدول از تکلم
بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبد الواسع هانسوی در رساله
ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد نموده که مصنف از اشتراط قید آخر که معتبر است
واحد باشد در تعریف التفات غافل شده و هر شش قسم را بترتیب امثله داده که هیچ یکی از آن التفات
نبوده نزد وقوع این قسم خطابی صریح که هیچگونه محل بحث نه انتهی ازان مرد عزیز خیلی بعید مینماید
انتهی کلامه الاستعاره در لغت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
از آنکه لفظی که معنی حقیقی داشته باشد شاعران معنی حقیقی نهاده بجای دیگر بر سبیل عاریت
استعمال کنند شرط است که نه آنست بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم دولت وباغ دانش وپاے فکر وامثال آن اگر آن چنان باشد که لفظ مکرر بیک معنی در
کلام واقع شود التحلیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن بوده باشد المتضاد عبارتست
ازانکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم وسرد ودراز وکوتاه
وامثال آن لاحق بمتضاد است انچه تعبیر کنند دو معنی غیر متقابل را بدو لفظیکه نظر بمعنی اصل متقابل
یکدیگر اند واین را صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلامست مناسب
لسیاق انچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ عجیب
ومعنی غریب ست که نشاط بخشد واین اکثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست ازانکه شاعر
در شعر معنی خوب بالفاظ مرغوب بیارد ومضمونی تازه ومعنی نو اختراع کند ودیگری بر وی سبقت
نگرفته باشد واین فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین نمط باشد ذو المعنیین
بر دو نوع است یکی واضح وآن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت بهر
اندیشه چندان رنجیم در + که گرد دعالمی را گوشها پر + ازگوشه اراده میتوان کرد یکی گوشه دوم
گوش شعر تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم + شمارا دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم +
دوم ذو المعنیین غامض واین بر سبیل سابق است الا مشروطست بآنکه از دو معنی یکی بلغتی باشد
دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود مارا جاے + ناگهان شه رسید بر سر ما + لفظ ما
بدو معنی ست یکی در فارسی متکلم ودوم در تازی بمعنی آب خیال آنست که ایراد لفظ مشترک
کنند یکی حقیقی ودیگری مجازی بود وشرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی
وهر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت ومجاز وبر معنی حقیقی خیال رود ومثال آن شعر قد نظم
همه اسپان بادپا وگزین + باد صرصر فگنده در ته زین + از پس افتاده است را نهاباد +
بادرا خاک در دهن افتاد + خاک در دهن افتادن کنایه از ناامیدیست ومعنی حقیقی در بیت
همین ست اما شعراے زمان حال این صنعت را بدرجه اعتلا برده اند واین نکته مشهور که
شعر خوب معنی ندارد درانجا براے العین مشاهده توان کرد مبادلة الراسین کلامیکه میان دو لفظ

دو حرف سہ مبادله پذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده زرپیش دو نقشان رفته
و مانند سیل میل لطفیل جیل نمودے وعلی ہذا القیاس بقیس ہر اعادۃ النظیر این اتوافق و تناسب
نیز گویند و آن چنانست که شاعر جمع کند امورے را که باہم مناسب باشند مانند ماه و آفتاب
و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام است در ہر امرے که باشد از
ادوات و صفات و افعال وغیر ذلک الاستخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد
و ربط چنان دہد که از ان لفظ معنے مفہوم گردد و پس از ان ضمیر آرد و بدان معنے دوم مراد گیرد
شعر ہست دستان در سپاه ہمت ال ورستم چاکرت + در بدان گیری جہان الحرب خدعه
گفته اند + از مصرعه اول مفہوم میگردد که دستان پدر رستم مراد ہست و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله
مقصود ہست حسن المطلع آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات
بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند تفریع
آنست که متعلق چیزے را حکمے اثبات کنند بعد از ان که آن حکم اثبات کرده باشند بمتعلقے دیگر سوائے
آن مثال شعر نام آن آسایشے بخشد بگوش از استماع + ہمچنان کز طلعت او چشم را آسایش است +
احتجاج بدلیل آنست که صفتے یا مقدمه ایراد کنند و آنرا ببرہان عقلی یا نقلی ثابت گردانند
مثال شعر بنام ایزد و تو خود باغے دگر برہان کسے جوید + قدت سرو ست و زلفت سنبل و
رخ گل درین گلشن + غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در رساله ہاے
عروض و قوافی مرقومست و درین زمان اکثرے از ان متروک شده ناچار این فقیر برہمین تعداد
اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه فرمایند مر یا دو ترازین در کلام آن جامع فنون متقدمین و متاخرین
دریابند اکنون شمه از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری
نیز آید مثال غزالی مشہدی شعر کس بخوبان پریچہره گرفتار مباد + ہیچکس را بچنین قوم گرفتار مباد +
اے گرفتاری مباد بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنے اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان
مستعملست مثال شعر رنگینی رضا نیست خبر سفله و دون + کر هم دون نوازست هم سفله پرور +

رضا نیست اے نیست حیاتے شعر عطیهٔ فیض رسا نست عفو جرم پذیر + هر چه هست رضائیم
غم چرا داریم + رضائیم اے راضی ایم ارسلان شعر جادو چشم و هندو خال ست + همی کند آشکار و پنهان
دزدو + اے دزدی شعر زلف او در ابرون از دل غیر + مو بمو شرمسار بایستی + ای شرمساری
بایستی زلالی شعر خرامانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمان همین برد + ای مهمانی همین برد
کمال خجندی شعر امشب آن مه. لوثاق که فرو مے آید + گر بمهمان من آید چه نکو مے آید + اے
مهمانی من سلیم شعر بر نیرخوان سلیم و برو فراغت باش + کسے بهچو توئی این گمان ندارد هم +
اے فارغ باش دیگر اگر اکثر لفظ جمع را فارسیان معنی اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این در
قدما کم ست و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلها ست بمعنی مفرد اعتبار نموده
بها جمع ساخته اند محسن تاثیر شعر عجب با ہے بمحبوبی سر آمد + مداخلهای خوبی را در آمد + سعید اشرف
شعر طلای رنگ یاقوت سرشک و آهن پیکان + دل آشفتگان دارد زکوهٔ غنیم مداخلها +
وازین عالمست لفظ احوالها و دقایقها و اداها در اشعار اساتذه محسن تاثیر شعر اکرده حال خود
عیان از صورت احوالها + آئینه دار هستیت تغیر با در حالها + دیگر جو از شان ولت آگهی هست + دقایقها
قرآن را چه دانی + صائب شعر هر چه صاحب بیر دم سامان نومیدی کنم + زلفش هر ستم میدید هر بیر رشته
اداها + یوسف اله شعر قفل فروس است در کف رشته اداها + مخور صد جا گره تا یک گره زود اشود +
همچنین بر بعض الفاظ با وصف افاده معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرمگاه و مکتب خانه
و منزلگاه و بندگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با جنون گوید بیت از تو وحشت مشربان خوش
پامال + طفل مکتب خانه ات چشم غزال + زلالی بیت چو غنچه سوی مکتب گاه آهنگ + بغل پر خورد
دلتنگی بصد رنگ + آصفی شعر ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش + ساربان در ره حدی میگفت
و مجنون میگریست + عرفی شعر در حرمگاه دل و جگر که بطبع نیست + حامله مریم و خرم مریم اگر هست عقیم +
وازین عالمست وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی شعر فغان بلبل وقت
سحرگاه + حیاتی و دل نالان و شبهاء همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند

چنانکه قنادی وشماعی کسیکه شمع ریز ونعمتخان عالی راست شعر نماند پیش شماعی بهائی تشنه شمعی + صحرای عشقبازان ام گیر در تشنه جانی و دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و داو مجهول و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این و حالت نیز چنانچه جا بجای و پاے و این مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض در یکجا لفظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی + رنگ حیا دهد خدا چهره بحیای را + مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانیست و این نهایت غرابت دارد و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره دارند و درین شعر فائده دیگر ست که حذف حرف اشارتست چه مراد این بحیائیست و این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانچه گویند فلان شخص اسلام کرد هم بدید و مطلق بجواب خیر واجب و نیز گویند فلانی را بسیار زدند مسکین بیچاره فریادی نکرد و یا دم نزد و این نابر و عاقل انست که نسبت بیدردی و مسکینیت غیر دو کس مذکور نیست پس احتیاج اشارت نباشد هذا فائده جلیله دیگر در الفاظ های نسبت زیاده کنند مثل زرین و پارین و زرینه و پارینه و گیوه منسوب بگیو و ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی شراب بمجاز پیاله را گویند چنانچه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا باده بگردان که ملولیم ز خویش + تا زمانی ز میان هستی ما برگیرد و این از عالم تسمیة المحل باسم الحال است و گاهی بر عکس آن نیز می آرند ای تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا بر بول اطلاق است و گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزویست از فلک و نام منزلی از منازل قمر ذکر کنند و فلک مراد دارند و این بسیارست و گاهی بر عکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیراز شعر ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + از ذکر گبر و ترسا اراده عام است از هر که کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی روح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

کلمه نذار وکه جمع ذوی الروح بالف ونون باشد چنانکه هرکارها وبندهاے خدا واسپها وشترها
بالف وها نیز مے آید وهمچنین جمع غیر ذوی الروح بالف ونون همچون مردگان شبان وروزان
نیز یافته شد پس آنچه شارح عربی در شرح متن گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده در اخذ
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست ازانکه اسم جامدست یا نه اگر جامدست جمع او بالف ونون
مانند خران واسپان ومرغان وبحذف یا پیش از الف ونون اگر در اسم یای ساکنه باشد عالمیان
وآدمیان اگر در آخر او حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند بندگان واگر اسم جامد نیست بها
جمع کنند مانند آسمانها وزمینها وسنگها وسالها واگر چیز نیست صاحب نمو وافزایش یا تجدد ونقصان
قبول مینماید از هر دو وجه جمع کنند مانند درختان ودرختها ولبان ولبها وشبان وشبها وروزان
وروزها فی الجمله وجه نذار دلیکن بعد از تصفیح وتجسس دریافت شد که کلیه نیست ومحمد افضل ثابت
اله آبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در متانت سخنست آورده که مخالف قاعده لغت است
کمه شیخ شیراز آورده ع گفتار خوش ولبان باریک + چه قیاس جمع غیر حیوانات بهاست چنانکه
روها ورخسارها ولبها وچشمها ولبان ورخان خلاف قیاس وقاعده است اما درختان مخالف
لغت از قبیل واجبست منافی فصاحت نیست وهمچنین عکس این جمع حیوانات بالف ونون آمده است
چنانکه اسپان وخران وستوران اگر کسے اسپها وخرها وستورها گوید خلاف قاعده لغت است
ودیگر کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف وها ویا را بواو بدل کنند چون مصطفی
ومرتضی ومصطفوی ومرتضوی وبانسه بانسوی ودهلی ودهلوی وگاهی حذف کنند چون مکه ومکی
وبنگاله وبنگالی وگاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه وخانگی وخزانه وخزانگی وبیگانه وبیگانگی
وامثال آن وگاهے حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه وقرشی
منسوب بقریش وگاهی الف ونون زیاده کنند چون حقانی منسوب بحق وربانی منسوب برب وگاهی زای معجمه
چون رازی منسوب بری ومروزی منسوب بمرو ودیگر یک لفظ گاهی مفرد وجمع هر دو آید چون مردم و
دشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزے چند + پے نیکان گرفت مردم شد +

چنانکه جمع غریب شعرای غربی بمایان زاهد کجا نشینند + او بند زهد و تقوی نامردم قلندر بر سعدی
شعر کو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نمایند + وکسانیکه نماید بصیغه مفرد میخوانند غلط میکنند
کمال عبد الواسع انسوی و دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ محذوف
میسازند و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن واو از خط محذوف
میکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتیست که واو عاطفه بعد الف واو واقع
نشود زیرا که در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو را بضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما
قال شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا البیت از دست و زبان که برآید +
کز عهده شکرش بدر آید + دیگر جلا لا و طبابا آورده که در لغت دری لفظ در و بر در موارد و استعمال
بدل یکدیگر می آیند چنانچه در آمدن معروف و بمعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم شعر درآ بعزم صبوحی چو
آفتاب صباحی + که بخت ناشده بیدار من ز خواب در آید + شفائی شعر زه کرد کمان غمزه غماز شکاری
کو جوهر که ز عهده و این تیر بدر آید + در بیت اول و ثانی در آید ردیف غزلست صاحب مصطلحات الشعرا
آورده غرض آنکه در آمدن را مخصوص بر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست انتهی و دیگر اضافت تشبیهی را
عامه شراح فارسی با اضافت بیانیه غلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه به را بجانب مشبه
مضاف سازند مثل ناوک و گلوی طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر و مهد زمین و اطفال
شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو و فراش باد و امثالها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف
و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینمایند و فایده این اضافت آنست که
جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن باد کدامست و
بوریا غیر آن چون اضافت واقع میشود بی تردد معلوم گردد که صباست و دیگر اگر ملابست در میان
مضاف و مضاف الیه در اثبات مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید است و اسپ عمرو است
و آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره و چنانچه سر هوش و
قدم فکر که اثبات سر و قدم مر هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکرت اصاحب سر

وقدم باعتبار عندیهٔ خود قیاس نموده واین قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر ست ودیگر مضاف وموصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند وقدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب اضافی مینگاشته اند ومتاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتن باشی ٭ عشقبازی دروغ زن باشی ٭ محمد افضل ثابت الٰه آبادی ترجیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در رباب قراول حل مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید وچون کلمه مقلوب الاضافت را نام موصوفی قرار دهند آنگاه آن کسره از ان بیفگنند مثلا مست دیدار را که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده یعنی مضاف را که مست ست موخر ومضاف الیه را که دیدار ست مقدم ساخته نام شخصی نهاده دیدار مست بجای یک کلمه بعمل آورند کسرهٔ تای مست ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رسته اوست ٭ رخ گلبرگ شبنم نشستهٔ اوست ای شسته شبنم اوست کسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آن نسبت سوا او بلکه دوبار کلمات مقلوب الاضافت را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگه خون تشنه آمد بر پیش ٭ که چون گل ریخت از آغوش خویش ٭ نخست لفظ تشنهٔ خون بود چون مقلوب الاضافتش کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید بعد ازان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنهٔ نگاه شد آنگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید واین قسم در نثر مصنف بهنجر قعه دیگر جا کثیرالوقوع ست واین ترکیب مخصوص المتاخرین ست ودر قدما کم بنظر آمده ودیگر در بعض جا الفاظ اضافت گاهی مشدد وگاهی مخفف خوانده میشود چون فرد قد وشر وزر دفن حد وخد وغیره وبعض جا ازبس کثرت استعمال از لفظ کسرهٔ اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که بالفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحبدل وصاحب گناه وصاحب نظر وغیر آن ودیگر هر لفظی که آخرش ها مختفی باشد کسان فک اضافت در بعض جا روا داشته اند ودیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی ونیز مفعولیت چون جامهٔ زردوز که بمعنی جامهٔ زردوخته هست ودست پرور که بمعنی دست پرورده است وزهر آلا بمعنی زهر آلوده شده ازینجاست که شیدای هندی بر بیت قصیده ملک الشعراء حاجی محمد جان قدسی از راه غفلت وسهو ونادانی بر لفظ زهرآلا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال در رخشت نامه که بشیدا نوشته آورده

که ازین دست الفاظ بسیارست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هردو آمده بقرینهٔ مقام معنی مراد
ظاهر میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل ست
و در بعض احیان همین الفاظ در ترکیب افادهٔ معنی مفعول میکنند چنانکه گویند فلان کار خدا ساز شد
و همچنین فلان خداگیر شد و این گلشن خدا آفرین هست و فلان کار پیر آموز ست و فلان چیز خام سوز شد
و عبیر آلای بمعنی عبیر آلوده شده چنانچه درین بیت چو آن غنچه دهان آمد بگلگشت ٭ عبیر آلای شد
بوم و بر و دشت ٭ و خصوص لفظ زهر آلای که در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی اللہ علیه
و آله وسلم در باب بسخن آمدن بزغالهٔ مسموم وارد ست بیت آن بهیمه که برهٔ بریان ٭ گفت از من
مخور که زهر آلاست ٭ انتهی دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق آن
گاهی بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی ست در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی مالک
در فارسی و هندی بعینه است دوم گاهی در یکی ازین دو زبان اندکی تغیر داشته باشد در حرف مثل
دس و ده که عدد معروفست اگرچه سین بهر دو زبان بها تبدیل دارد و مانند ماس و ماه که بعربی شهر خوانند
یا در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیا رسیده و فتح کاف دوا و ساکن و در فارسی بیای مجهول و واو
مجهول ست بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیارست و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود
چنانکه لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی رنگست مطلقاً همچنین لفظ بدن که در هندی بمعنی
سر و صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن لفظ عربیست گاهی یکی در یا دتی بود در جوهر لفظ مثل یک
و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحدست گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اختر که تبای تو رشت
در فارسی بمعنی نجم ست و در هندی تبای هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوارست بمعنی دم اتفاق ست
چنانکه لفظ جاروب که در هر دو زبان بمعنی مکنسه که بدان خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندی جهاڑو بجیم
مخلوط التلفظ بها و رای هندیست ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفت و روب ست و در فارسی مخفف جاروب
و این قسم اختلاف موجب تغایر نگردد سوم تفریس ست چنانکه لفظ ٹھگ هندی صلست و فارسیان
استعمال کرده اند و این اکثر بنا بر ضرورت باشد چهارم التزام ست که الفاظ هندی را در فارسی آوردن

چنانکه طغرا آورده پنجم تهندیست در آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه
که در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه و این قسم پنجم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر
یافته نشد دیگر در میان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعلی فاصله الفاظ جائز است در قدما بیشتر
کلمات ظرفیه و در متاخرین بلا قید هر لفظی که باشد خصوصًا در نثر ظهوری بیشتر از دیگران و جهت
دیگر ترکیب و اسم افادهٔ معنی متعدده میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او همچو ابر است و نازک مزاج
و عالی دستگاه یعنی دارندهٔ مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان یعنی آرام در جان
کننده بهر دو عبارت درست است و همچنین بسبب آنست که انضمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت
نشان دهد و زهد صید یعنی صید کنندهٔ زهد یا صید شونده زهد هر دو درست است از زمین عالم است
جگر سیر و حال دیگر الفاظ بدون امر معنی فاعلی مراد دارند و دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف
مضاف الیه در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم دیگر تشبیهات
و استعارات اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل است و هم از روی معانی فی مثلًا گویند که سپر
آفتاب این تشبیه از روی شکل است و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب از روی
استعاره است یا قرینهٔ الفاظ چون کوکبهٔ نجوم و یا گرد صبح انواع استعارات بسیار است
چنانکه خاقانی گفته شعر ورده ازان چکیدهٔ خون زابلهٔ تن زنان ٭ کابلهٔ رخ فلک برده
عروس خاوری ٭ از خون چکیدهٔ آبله زنان حیض مراد باشد چه آن شیره افشردهٔ زر است خاتمه
بدانکه در تحریر صنائع و ترکیب آنچه ضروری الاداد کثیر الوقوع متن مصنف بود دیده اختم و در اکثر
مقام اشارت بآن صنائع و ترکیب در شرح رفته و آنچه بسبب تسوید معانی و مطالب متن قصوری
بپایهٔ آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان وافی نکته یاب و دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند
وجهت امتیاز عبارت متن در شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته اند تا اختلاط بینهما راه نیابد
وَاللهُ وَلِیُّ التَّوفِیقِ وَمِنهُ الاِستِعَانَةَ لِاَنَّهُ هُوَ المُستَعَانُ فقط

تمام شد



بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان



مثنوی





در مطبع منشی نولکشور کانپور بحسن طبع زین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که نیورس سرابستان حال کارکام وزبان ساخته
ابتهج ثنای صانعی عندلیب لبیانند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی دوانیده
وخوش نفسان چمن نشاط که بسیط انبساط پرواخته بزلال حمد خالقی
رطب اللسانند که گل ترانهای تر از شاخسار صوت وصدا دمینده محل شوق مجازیانش
بصدای تال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش نمکتار طنبور ترکان در شکر خند
جلاجل وراق درختان بهوا و ترانه ریز بلبلان منقار بلبلان بنوا و نغمه خیز مثنوی

درین بستانسرا افگند غلغل | سخن گر عید گلبن نغمه بلبل

زبان را مطرب بزم دهن کرد	نفس را دلکش ساز سخن کرد
بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت	ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد بگفتن	شدش خشک از غم او پوست بر تن
بگل داغش کسی را رسته از شاخ	که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چو نی آنکس نفس در نغمه افگند	که از کاهش سراپای خود آگند
چو از دردش شود پشت دوتا چنگ	دو دول تارهاے ناله در چنگ
پر و خالی پرند از نغمهٔ دوست	ببین دف را که چون بر میدرد پوست

درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون دین بمضراب آتشش پر صدا است

وصلوة پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بگشتی فراغت قبائح ساز شفاعتش نغمه راست زبان است

سلطان رسل که جمله را تاج سر است	قانون بقا طفیل او نغمه درست
سور چار حد از شعبه اوازده دم	هر کس زد و وازده مقامش خبر است

اما بعد فرده شنیدن را گفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز

عرش طارم فلک خیم کیوان همم مریخ خشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم

۳

مقدمه اول

عطارد رقم قمر خدم خلیل فر ال یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه مثنوی

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ❊ فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش

کف همت دم شمشیر جرأت ❊ دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل کعبه دل زد مباهی ❊ برو صادق ثنای قبله گاهی

چنین تارک بی افسر که دارد ❊ شهنشاهی جزا و دیگر که دارد

اگر بر مست عیشستان زجامش ❊ وگر زر مست رنگین از حسامش

زعدلش گوی عدل دیگران چیست ❊ بادنا در لقب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ❊ میان عدل و تا عدل کسری

زبیداریش خواب امین زمانش ❊ بچشم پاسبانش گرد بالش

زتیغش هیکل خصمان دو پیکر ❊ زگرزش فرق بهرام آسینه مغفر

سپندش داسپند از خال محبوب ❊ کمندش را نخ از گرهای مجذوب

مه نو حلقه در گوش رکابش ❊ یکی از ذره داران آفتابش

ستانش چون علم سازد سر انگشت ... شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر ... بگیرد گرد روی راه صرصر

بکین چرخ گر رخ بر فروزد ... نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جودش قطره در گنجه نگنجید ... ز خلقش نفحه در غنچه نپیچید

سخنهای که نشنیده شنیدست ... فراست را تو گوئی آفریدست

خبر از راز پنهانیش دادند ... سواد خط پیشانیش دادند

دعائش گر نگردد با اثر رام ... اثر از دم رمد چون وحشی از دام

بجانها تخم مهری کشته زانست ... که در هر سو صد انبار دلش هست

بمهر از مهرورزان برسر آمد ... غرض عشق و دل او جوهر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناهست ... برای حسن هم امیدگاهست

دماغ از تار موی او تتارست ... نگه را باغ روی او بهارست

نهد خور هر طرف واسی زنارش ... گران رو پیر توئی گرد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری ... جنبش را چیا آئینه داری

بر زبر قصر قدرش در تماشا
خلائق جمله مفتون هوائیش
بخلقش حق نداده احتیاجے
دهد صد بحر و کان را حاصل از دست
کسے راز سپد انداز نثارش

سپهر بر پشت عقل و ست بالا
وکیلم من همه جانها فدائیش
دهد ما را برای ما رواجے
نیارد و او آیا یک دل از دست
که باشد عالمے جان در کنارش

زهی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی از و در پناه همیشه
می بالید چند ابرویز باربد ترانه ریز که بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش
گوش فحخت و غم می مالند به شمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه در
جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب
پنهان بتوفیق زمزمه ثنائش نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر جاره عالش
صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای حکم
نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلغه تدبیر صائبش بر کنار شمال گلشن
وفاق را تاکید غنچه دل شگفانیدن و صرصر کوے نفاق را تهدید

غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش سهم

گوتوال ۱۲ خشم ۱۲ بدخولان ۱۲

سوگند و در کارخانهٔ محبتش سررشتهٔ عمر با عشرت و دوام هم پیوند

ای تنفق ۱۲

نغمهٔ قانون عدالتش بالک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز سطوتش

زور در پنجهٔ شیر شکن رزمش اجل و در خون فگن الفتش رم از طبع آهو با

بزمش جام بر جم بیجا آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد تیرش

صفیر مرگ ناگهانی رائتش شعر و بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی

دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت رحمتش چست و شکست سر همو میانی

تربیتش در دست گوهر و در نظرش بقدر تر از ریگ صحرا و عده اش لوفا

نزدیک تر از موج بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را درفشانی و به تشبیه رخسارهٔ

دلفروزش آفتاب را درخشانی با سکینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی

حلم او چنان گران که کوه پیش او کاه بنماید ۱۲

سدره پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده

در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضائل و حسنه

کمالاتش آب دریا بمشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

براهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که اوراک زمان ایدپیوندش مفتخر و مستعد اند

واجب لازم است خصوصا بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسی و در هر

گوشه محفلی آراسته و پیراسته اند صلای دوام بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش

و سرور نشسته اند بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائره اصول ست مغز

نشاط از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم

عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش

نی با چیانی سور و ر و میدن صور از کیل کاسهٔ کمانچه گوش سامعه انبار نغمه

ترانه سازان هند سنجیدن ترانهای خزانگی تراز و ی جنتر و بین ورد ست

و ورع پیشگان هوشیار مغز بشراب خم مندل سرمست بیا

کوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه و ملال پایمال و نغمهای نقش

نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال ابیات

یا بمعنی خوش آینده گیرند یا نام کتاب بادشاه بامراد نورس ۱۲

ازبس در نغمه انگیز ست ایام	هنرور قصد اگر در گور بهرام
تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و دهان ساخت

من افادات مولوی مقبول احمد غفر الله له

بشهری مرغ دلها راست آهنگ	که از بام و ورش میروید آهنگ
هوا ز امتزاج نغمه آن حال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست	نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده به آواز	به نورس شهریار نغمه پرداز
گر اکسیر سرود و سور سازند	ز خاک پاک بیجاپور سازند

اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آیتی ست در شان او و تشریعی ست بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذو فنونان عصر قرنها بمشق بی قرینگی بر زانوی جهد و جهد نشسته منشور هنر درست نموده کلاه گوشهٔ تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی و در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته در زبانها بتحسین خود سخنی نگذاشته شهنشاه هنرآفرین خواندش بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش

حاصل کرد و بکمال رسانید که نقش ساده بی رنگ آمیزی و جلا پردازی و چین که مانی و بهزاد مشهور اند و لعبتان چینی معروف در رونمائی خود محتاج اند

وعقل رنگ آمیز شعدوف و از صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان بتمیل قلم و سرمه سائی و بنبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان و ر مسیحائی خط بندگی خطش و زلف چهرهٔ لاله رویان و تار دان سازشش بر دوش طرهٔ مرغوله مویان با توقیع خامهٔ عنبر شمامه اش عطار در اچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن بمشاهدهٔ شاهد پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن قلمش با شیطهٔ صفحه و هر رقمش منتسخ چهره مهر ملنوی

زخطش سرمه پرور چشم دیدن	ز سازش حلقه در گوش شنیدن
بفرق تاج از وسعد خورشید	بتار سازش او پیوند ناهید
چکیده چون ز خامه بر دار و بانشا	عطارد وز دواتش قطره آسا
عروس صفحه را خطش نگاریست	حروفش گرچه هر یک خود نگاریست
نقطه حرفهایش دانه چیدست	چنین دام نگه گیری که دیدست
کمر چون در فن صورتگری بست	قلم از طرهٔ حور و پری بست
ز نقاشی برنگ چهره آراست	که نقش ساده اش چین رونما خواست

اگر بلبل کشد آواز بشنو	وصد آواز زآواز بشنو
نگیرد طائر شش برصفحه آرام	فسازد و گر بیالیش مهر خود دام
زگلچینان باغش فصل خورداد	شگفته غنچه ها از جنبش باد
چو او کس صورت معنی نپرداخت	بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنر گو خنده ها برلب بانبار	زاشک غم بن مژگان سفیشار
هنر پروری گو ور عزیزی	که آخر زمان بی تمیزی

انچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش و تلافی آن کشاده تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول وازاهل استعداد نکته یکتائی و یکگی بگذاری قبول طراز راه هنر دریای کم خلیده که شگفتگی رحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی رافتش مصر مصر شکر بکام درنکشیده و در هیچ چیز حسن هنر نهان نگردید که تمیزش آشکارا بان عاشقی نور زدیده اگر از تحریک باد موجه بر بهنجاری تحریر نیز نیست یا از جلوه آتش دخانی مرغوله انگیز تعریف آئین نفست

وبتوصیف آن تر زبان اگرچه بسبب عادلیست و او اقسام هنر او دومیسید هر

سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و می پردازد هر چه در میسان نهناده

ذهن نقادش از زیور قبول برگران و آنچه نسنجیده طبع وقادش از

سبکی بر خاطرها گران بالغ کلامان مدرسهٔ سخن طفلان مکتب زباندانیش

وشهسواران میدان بیان پیادگان عرصهٔ نکته رانیش گاه تفصیلش

قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان

آوازهٔ طوطیان بلاغتش آویزهٔ گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش

نمک مائدهٔ ملاحت نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار شعشعهٔ شعله

توضیحش صیقل آیینهٔ اظهار کام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی او اگر دون

صید معنی در کمند انداز رسا دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارت و سند

تملیک لنا در کف ابروی اشارت انتشرش نشرهٔ رفعت و شعرش

شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی منوی

سخن را بار خاطر بود کوهی	نبود و صاحب صاحب شکوهی

عروسی بود از پیرایه عاری | ز بخت پست خود در شرمساری

زیور و لباس ۱۲ برهنه ۱۲

کنونش آسمان در پابوس ست | سراپا گردن و گوش عروس ست

بجهت علو رتبه ۱۲ — باعتبار آرایش ۱۲

لآلی عقد پروین سپند ست | خیال شاه و الالیس بلند ست

از بلندی بجای رسیده که ثریا سپند گردیده ۱۲

زشاگردیش استادان سخن ساز | نزاکت راز طبعش نازبر ناز

نازکی و لطیف شدن بسبب ساخته کار بسیار است ۱۲

حلاوت چاشنی گیر از بیانش | بشیرینی موظف از زبانش

وظیفه خوار ۱۲

چنان شیرین کند هر حرف حنظل | که شیرینی کند در گوشها مل

بآن سنگینی از گاه آورد یاد | که کوه از بار رشک آید بفریاد

نسازد لفظ گل در گفتگو شرح | نسازد تا در و صد رنگ و بو خرج

تا دلیل باشد بر وجود گل ۱۲

بجام شوق گردد باده پیما | دهد در قطره سر طوفان دریا

بحرف آورده ترکیبش ثنا را | متانت گشته آله این بنا را

مستحکم ساخت ۱۲

سخن از فکر حفظ حرمت رست | ز ترتیبش بجای خویش بنشست

راست کردن سخن بمرتبه خود ۱۲

برد گر غیب بین پی چشم گشاید | دگر زد جز هنر بینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

جمع حق ۱۲ — دانائی ۱۲

ولازم ساخته آنست که بترتیب تسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه

ناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه

تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهائی که برین اشعار

در رشتار بسته شد حلقهٔ اثر بر در دلها کوبد وبباد نفس گویندگان

گرد غمهاے نو وکهن از تر وگیاے خاطر شنوندگان روبد رباعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه‌اش بر باد است
ارباب ترانهٔ کهنه شاگردانند	آنکس که از نو شده طرز استاد است

وجه تسمیهٔ این کتاب آنکه

هندیان نه شیرهٔ مجتمع را نورس میگویند وفارسیان اگر نورس نهال

فضل وکمالش دانند بجاست وباین معنی که این شاهد بے عیب از

پردهٔ غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانند هم رواست ع

قیاس مسمی ازین اسم گیر	فضای ویدن بصفحاتش گلشن و

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی دهر سطری نخلی برگش لفظ

دلکش بارش معنی بغنچه بلبل فصاحتش برگل نزاکت تحریر در تقریر و

ونظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حرفش از

آه ناشکیبان بنفشه آتش از حال دلفریبان از رشح طراوت کلمات

نهر سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی او مسیحا مرده جانبخشی هوا

نکته های برجسته غنچه های سربسته رنگینی بشقایقی در کار شگفتگی شیرینی بر شنو

ز رنگینیش گل در غازه جوئی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز سیرابیش بن و رتازه روئی

مگر نورس که فردوس برین ست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه تنها خلق رضوان هم برین ست

کسی زینسان تواند ساخت گلزار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که چون خلیل از نار گلنار

رسید از وی اورنگ شاه سخن رس ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بفریاد نفسها نقش نورس

بفرمان حق و طبع نفرمان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سخن را کرد پیکر نغمهٔ جان

ره پژمردگی بر تازگی بست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چه نقشی در بلند آوازگی بست

بجور شید درخشان پرتوی داد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نوی را طرفه تشریف نوی داد

سخن پاس شکوه و شان نگهداشت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که در ایوان شه ایوان خود داشت

کشند صد داستان هر صفحه بر لب

ورق را گر زنند انگشت بر لب

سطور از رشتهٔ آواز دارد

ورق از پردهای ساز دارد

حروفش در ورقها جمله همپشت

که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت

نوی میبال گوخوش فارغ البال

که نو رس گنگلی را کرد پامال

خدا پیرایه بخشد از قبولش

مضمون وار وزر وهر فصولش

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل حال دور و نزدیکست

اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواستست که این نسخه را

بیشتر اتفاق افتد تا بدرک معنیش هر روزه نوروزی کنند فرمان

واجب الاذعان عز صدور یافت که ایستادگان پایه سریر خلافت مصیر

گوش نظر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی

بلفظ مجمل و معنی مفصل بر دارند و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم

سازند باوجود آنکه تبلاشش امتیاز در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت

هنگام عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن

حق او اعدام السهو اینکه صفحهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک

و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبے نجالت شستند و آنچه

از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را در این شرح نویسی بمثابهٔ خامهٔ خود

آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت آن زهی همه دانی او در هم آن شرح

	قطعه	
شرح از شگفته بیانی اوست گر عراقی و گر خراسانی نه گشت از انوری سبق خوانی		ادب آموز نکته اند و زند گو فلاطون که با همه فطنت آنکه خود به نفس نفیس توجه بر تحریر

دیباچه نفرموده اند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ ست آری بدفع گزند

عین الکمال با عقد لآلی شاهوار حرزی ناچارست و فضای جانفزای

باغ و بوستان را خار و خسی در کار کافور در جنب قیر شیدن و شکر لعل از

حنظل چشیدن حکمتست و فی الحقیقه ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیما نیست که

بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید

چه بسیار عبارت باشد که لفظے در آن زیاده و کم نکنند و باندک تقدیم و تاخیری

معنی لسبر فرازی و یگم بر کرسی لفظ نشنید و بر چیدن سنگریزۀ لفظ درشست

از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد اهر کرده انداز تارنجی و

باریکی الفاظ که دست و پای خرد در راه بمعنی آن نیابد نهی فرموده اند

و امثال آن سخنها مگر استماع افتاده بپالایش ذهنش طبع مستفید

آن صاف و حلقۀ شاگردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل

اگر گلی تحفۀ بهار شود هم از بهارست و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریاست

بیت در کمالات ای خرد بینا ببین هر کم ز رشحی بیش آن دریا ببین

چون صفت بی نیازی خاصۀ کردگارست و سایۀ کردگار را اگر احتیاج

هست نیست الا بجز لیقانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل

نغمۀ ایشان نماید و بانداز عقول در اندازه ها لب همزبانی کشاید

خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره

تواند بست و زهی سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دانشش بر سبا خسار

نغمه های نازک تواند نشست چه دشوارست بر قافل بلند سخن باسامع

کوتاه دریافت ساختن سخن والا رتبه را بضرورت از پایهٔ خود انداختن

موافقت کردن ۱۲

مثل حال جوهر فروش و نقاشی ست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند داد و دیگری قلم نزاکت رقم را

خریدار ۱۲ مفلس ۱۲

از تیزی بپردازد تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشود و چون صفحات خواطر

خالی کند ۱۲ کودن و کوتاه‌بین ۱۲ دیدن ۱۲

خاص و عام زیر مشق خامهٔ او هام ست آنانکه تماشای مجلس بهشت آیین

شتاب نوشتن ۱۲ جمع وهم بمعنی رفتن دل بسوی چیزی بقصد ۱۲

آیین نگاه نه بسته اند و عهد و نور دز چشم و گوش بندا بسته اند

عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش

صورت گرفته ۱۲

نچیده اند گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و

تباهی رسیدن در کار ۱۲

مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری دارد اما بر رفع

این فقره در صنعت حسن المقطع است ۱۲

این مظنه قسم یاد میکند بنگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بنسرین

گمان ۱۲

برات داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعان کشاده

که مد دفتر توصیفش اندازهٔ قلم بلیغ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش

حد نفس پنج خجسته دم نی همگنان را مساعدت بخت سعادت بساط بوسی

روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند محفوظ گشته بحقیقت

حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب ساز و

اشاره بدعائیکه ما قبل گفته شد ۱۲

بست بزمزمهٔ دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم

دانست فقرات دعائیه تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در

دمید نست نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی و روزیدن باد تا بر

قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان نست ترانهٔ ثنای جهانبانی

ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد قطعه

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند
لفظ پردازان معنی ساز و دو بزم بیان

باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد
تار چنگ عشرتش با دا گسستن در امان

ساز معروف ۱۲

هم بآهنگ ثنائش نغمهٔ قانون دهر
هم بوفق مدعایش سحر قانون جهان

مصرع

زین دعا ها بر اجابت منت بسیار باد

دیباچهٔ دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم ورخسار یوسف

یعنی شگفتگی وشادابی ۱۲ بالفتح تازگی ۱۲ ستودن ۱۲

طلعتان نمرود نخوت رسانیده وتاجداری لفظ ومعنی به حشمت شناسی تارک آرائیست که همی

نام بادشاهی کافر که سلطنت هفت اقلیم داشت و گویند چهار بادشاه را سلطنت هفت اقلیم بوده سلیمان و سکندر

خلیل خود یعنی ابراهیم عادلشاه را در هفت اقلیم به نه صفت یگانه وممتاز گردانیده

لقب حضرت ابراهیم ۱۲ — القاب هفت ونه در کلام از جمله صنعت سیاقة الاعداد ومناسب ۱۲

اوّل معرفت

که باوجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام بوکشف

الغطاء لما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان سیت و بوستان

عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان موحدان

فردی از دفتر شناسایش عشق واسلم ماسوا پسندیدهٔ طبع مواسایش

بضم اول وثالث ولام ساکن ودوم تندی غلبه

بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین وخاطرنشان بآفتاب جهان نگرد

تاکید نظر برد وبینان نیند اختن وبمعمور قضا تهنید باحوال احولان نپرداختن زنار

را با سبحه به پیوند نیست که گسیختنش بر کتاکش نیشان نخندد و کفر را با ایمان

مرغزار بود ... گلستان اندر دلش ساخت ... کشیش بفتح ... پیشوایان ورهنمایان وزاهدان وخادمان نصاری معربش قسیس بکسر ۱۲ برهان قاطع ۱۲

نه سریست که صد آتش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد از صدمهٔ توحیدش

دوئی دریکی گریخته و لبعلاقه تجریدش خودی در توئی آویخته گوشی حق شنود حق بین

دلی حق جو د خاطری عرفان را سینهٔ معرفت خبر تار کی آسمان سا جبهه سجده ریز

مثنوی - پای رفعت بر آسمان دارد
سر خدمت بر آستان دارد

در عبادت به گفتن و دیدن
طرز او طرز حق پرستیدن

خلوت دیگران و صحبت او
وحدت این و آن و کثرت او

در دلش این و آن نمی گنجد
هیچ جز حق در آن نمی گنجد

بت شکن گشت چون خلیل نخست
بادش از زای اعتقاد درست

کفر در فکر نکتهٔ عرفان
شرک در شکر نعمت ایمان

طینتش باج خواه طینتها
نیتش بادشاه نیتها

در عبادت زهی تنومندی
بندگی در خور خداوندی

سر وحدت بمغز بر دازوست
همه او گرد خویش را همه اوست

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای
مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدراستی اعتقادش
کار ملت از شکست مصون بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر دنهیش
زخم منکران منکر فرق دین آسوده سایهٔ صاحب کلاهیش شور ترویج ملت
نمک مائدهٔ شهنشاهیش بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارابنیان و بدستیاری
تربیتش درگاه محکمهٔ علیه وار ادربان سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیار
بمهر مضای قاضیان قضاقدرت در تزئین محفل تربیت آئین اشبال متمکنان
مسند شریعت بر فرامین احکام بادشاهی مقدم نشین در تردد شارع شرع
گرد تعصب از دامان اجد و جهد فشانده محبت هر یک از مقربان درگاه را
در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل محبتش پیشرویش
پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار مثنوی

صرف نیکان همه تولایش	بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان نبی پا	تن سر بر گرفتگان بی سر

گروه از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرعیست او حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش	در پرستش خداپرستانش
عنف از رافتش مدارائی	حلقه در گوش شرع دارائی
نظم هر کار و بار بر شرع ست	کفر را هم مدار بر شرع ست
گرز دار القضا نشان آرند	آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب لجه شرع	لب نفسیده تر نسازد زرع
چون نورزد غرور با اعدا	غره گردش شریعت غرا

سوم شأن و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلاشان سایه وار سر بر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند گر در سجود درگاهش که بر پیشانی نشانید که از فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندمید هر که آبادیش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه فرد و فالش نباخت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوائش نبارد گوهر آب شاهواری بر ندارد کمین بنده مبین قدرش بپایه بوسی سریر

عرش نظرش در پایهٔ میری و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در
خوان گستری نوازش عالمی مخاطب بشاه نوازخانی و در بزمگاه عشرتش جمشید آشام
جرعه خواری بردرگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری تقضا بکمال تدبیرش انداز

والهام لبسر گوشی ضمیرش سرفراز منشور	شوکتش گردر آمدی به مکان
شق شدی چنبر زمین و زمان	هشت جنت گلی ز بستانش
هفت دریا نمی ز عمانش	لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را گو نشانده تمکینش	پر شد از حرف حشمتش دامنم
چند اشان و شوکت سخنم	ور ثنایش زرا چه بند بیت
میکند گو نهی با بند بیت	فخر گردون بجاست اقبالیست
خاک راهست لیکنش عالیست	نه همین شاه کشورش خواند
در همه چیز سرورش داند	نه بجاهش عدیل به بهنر
صد فلاطون هزار اسکندر	چرخ گردون کدام صبح و ماند
که بر ویش ان یکاد خواند	چهارم عدالت که بصفت

نصفت نظام علمش ساخته وگوش شمدیدگان را لصدای کوس عدالتش

نواخته به پیمانه انصافش در و همه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست

گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن هم ازین سبب

این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از عدل و نور زیده در باغ و بوستان

گلی بر لبش نخندیده و صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پر تو صادقش با فاق

نرسیده اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه طپانچه خور کلفت ستاده اگر حرف

حرف ستم نفس ده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف تند سیلی سمت

گیاهی را از جا نکند که خلهٔ اندیشه غضبش ابر را از هزار جا مغز نشکند بباز از مکر تیش

گوش زاغ گان در حلقه بیع و سنجاب معدلتش گشت همه صلان در اجاره ربیع

در کشور عمل کرده ندیمتان همه تحسین و آفرین و با لرزه فروشان بازار عرفانی

معامله وی جمله فرور دین مثنوی	ازوی	غلغل کوس عدل از بامش
می عشرت مدام در جامش		وین قوی پنجه زد بباز و عدل
عدل ز انصاف او ترازو عدل		باد را پی کنند در گلزار

گر خورد صدمه برگ گل از خار	در زخاری خلیدنی زده سر
گرد راه گریز نامیه سر	در به نخلی دو چار گشته خزان
کرده رم چون حرارت از آمان	شیر در مهر بره لیسیدن
گرگ در خون خویش خیسدن	عقل را سیرگاه دیوانش
عدل را عهدگاه ایوانش	روش عدل و طرز داد اینست
همه شاگرد اوستاد اینست	باز ناموس خلق بر گردن
وه چه زیباست کار حق کردن	پنجم شجاعت بجدیث نیروی

بازویش حکایت سرپنجه شیر ژیان کام و زبان مردم شکسته و برانده صفت زرمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر گشته بیازوی تونا دم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و شست صاف نوک پیکانش در پشت قاف ناف ساز نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب که دریده ای سر از ان ورطه بیرون برد اند از کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان تاب برده دو شسته تشنه بخون اعدا لیش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه

آب خورده زخمهای کاری بیلاک عاشق تارک بودیعت سپرده
و در تقسیم غنائم تهور و جرات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

آورد در وغا ز کاسهٔ سر — بسر انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه طراز — نیست بر دین زبان کفر دراز
زخم ریزد ز خنجرش بر هم — اجل از دست افگند سهم
چون بزه کرد آشنا سوفار — شبه شگفته است در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا — قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفر نامها کند رقم — تیغه قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم کشته به بین — هیچکس تیغ کین نزانده چنین
می چکاند بهزم و رزم مدام — ساغرش زهره خنجرش بهرام
بیشهٔ رزم باغ و بستانش — مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان پر پایکه

از روی عیبها برکشیده بر چشم بدبینان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان سخن چینان گذاشته هیچکس از دوالامتان تشریف عطای چنان ندوخته که دستی باز دراز نشود و هیچ کدام از مانده گستران دیگ سخای چنان نپخته که خرگیری می آن طعنه نگردد و طمع از دوار تشنگان یاس هنگام سوال فلک از ماه ذخور نواله خور خوان نوال کوتاه دستان بلند سودا انچه بشب خواب بینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ میرود تا غنچه برخورده خود مشت نیفشارد در تیر باران زر لب می بندد تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر نیارد و آرزوها همه در بر کشیده حصول برات همه سلم خرید وصول جوهری سحاب غرق گوهر ریزش و اکسیر آفتاب گرم تلاش زر بخشش اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کانست آب ریانده او ابیات

چون قضا دفتر وجود نوشت	بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزم ست و جود سحاب	گشت امید عالمی سیراب
لاف داریشش از تهی دریا	موج گرد و درش حباب آسا
وعده او شد و وفا پیشش	انتظاری نگشته تکیه گشش

ماه وزر زیر سکه شاه است	در ورم غرق کیسه ماه است
همه سعی آفتاب اکسیر است	پیش جودش هنوز تقصیر است
سایلان بر سوال لب بندند	دو جهان را بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک شهر ده دست	نقد صد گنج صرف یک بده است
کاری افتاد ابر نیسان را	دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینا یا بینکه چشم بتماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلا نیکه دل بتولایش سپارند جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضش بشگفتگی گلزار ابراهیم بافسانه قامتش خوابها همه نهال شده و بحکایت خرامش نفسها همه پامال در عشرتکده محبتش دلهای حزین بنعیم و در بهارستان طلعتش نگه هاے پژمرده پرنم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش مثنوی

دیده خورشید زار از رویش	شبنلستان مشام از مویش
دست برد دل ز طلعتش خونی	پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
گرد آئینه را تجلی خیز	از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانه حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهیکه رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو	عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته رو	حبذا خوی صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد	ساغر خوش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی و بر جادهٔ پیروی بشیر ویلش خضر تشنه داوی رهنمائی آب سحاب تدبیرش نشانندهٔ غبار لجاج و عناد دهم رویانندهٔ

نهال صلاح وسداد و ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی و
چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیرخشمی بجلوه ماهچه رای منیرش
نور در دیده ها انبار و بسرپنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار
تند باران سحاب پیمانش را جاب سندان و سوهان قضا بخائیدن زنجیر
غندش کند دندان از تصور نازکیش نسترن در رو ساختن و از تعقل بیاریش کوه کمر در
باختن با ملایمت خوی خوشتنش حریر سیمن خشن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن
پیشانی درکشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی در پاکی پرده چشم خدابینان بیات

نمک عمر شهد مرحمتش	تشنه جو نیست بجز مگر تلتش
چشم بر رافتش نوازش را	جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحه کینش	کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین	بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش گر سخن راند	مغز را ز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال	که کند خجالت از تغیر حال

نشکند طاق عهد و پیمانش	بشکند آسمان دیوانش
سر در عشقش آنکه خود را باخت	ساخت کار آن کسی که با او ساخت
وآنکه نشنید از و سخن چه شنید	آنکه رخسار او ندید چه دید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف

(روشن ۱۲ — فرو رفتن ۱۲ — سرد کننده ۱۲ عمیق ۱۲)

دریا تنگ موج معجز نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین و برطوبت

ترانهای باربدی از مغز زید پوست چین در گلشن ترانه ساز جرم

(نام مطربی)

زهره انگشت تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفحه

عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بنغمات نفس او نفس

برآمیزد کهن ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد بشهد فصاحت

چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از

(روانی ۱۲)

در میان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی

(کودن ۱۲ — روشن سازی ۱۲)

اداش کوتاه درکان در زبان درازی دست رس معانی سره کجاست

(دریافت ۱۲ — خالص)

قطرانش برطاق بلند نهاده وقدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش

به یگانگی قیمت داده عبارت راپاکی لولوی عدن الفاظ

رانوی فیروزه کهن ابیات	ازخوی سعی جبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروی هنر (قایم ماند ۱۲)	زر خالص سخن بدولت او
فکر مس کیمیا طبیعت او	عقل را آهو ر وبرون زنهار
بجام لفظش بمعنی سرشار	حاجت فکرها ازوست ادا
منع شان کرد زاختلاط خطا (آمیزش ۱۲)	پربها گوهریست هر سخنش (قیمت)
گوش بنهاده چشم بردهنش	چرخ پست از غلو گفتارش
شعری از نقطه های اشعارش (نام ستاره ۱۲)	بادالش او رسید نها
عاشق گفتنش شنیدنها	که چو اوزد بنام استادی
کوس شاهی ببام استادی	زهی شهریار عادل کامکار کامل

موم دل آهنین همان منت سبک عطاگران کوه وقارگاه نقار دل رام

کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم در دوطن در دل غریبان ساز

تواضع زیب غرور پرداز دل در عنان صبر از پی دوان از همه بر کنار با همه

در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در

دیوان دهش الٰهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و هرچه دلپذیر و خاطرخواه

او بود قلم تقدیر بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ

سوم و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافرنعمت آنانکه

بخوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام

و زبان نکارند زبان شکر خود کراست به بذل زر و سیم همیانهای هنروران

سنگین و بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین با ظهار یکدو

معنی از جمله معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است

اشعاری میرود در روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند

گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطر هم

گذشته باشد که طبیعت عالی لکالی از خود راضی نشده والا خیال را فربهی

و فکر را صید افگنی هست آن معنی را غیرت فراتش دریافته فریب لبیک وی

واللّٰه اعلم بالصواب والیه المآل والمآب ۱۲

معنی و تشبیه بر سائرین او اسپان رفت یکی آنکه اگر یوز را به زنجیر رگ و پے

صد جا به گلمیخ داغها بندند همیست که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر اینکه ضعف و

یعنی میخ را گویند که سر آن پنجشاخه یا هفت شاخه سازند خلخال دست بر نکن را از ان بند سازند ۱۲

ناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هر گاه بر قلم نعز یدسے

دست دهد او از پا در افتاده گردد و از بر زمین نقش بندد قسم براستی که درین سخنان

تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصله ما نیست

و گرنه بمعنیش گران ترست که بار سکی بر گردن توانایان سخن نهد ارباب

استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الٰهی ست و کتب خانهٔ استادان

بدانست فقیر مراد از کتابخانه عام است و اشارت به آنجا بکتب خانه ممدوح ۱۲

معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللّٰهی روزی باد بتخصیص آنجا که همه جا

رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و

نشاط در بستان میدارند و دیوان داری جود و سخا در خزانه و غوررسی فضل و

هنر در کتابخانه مقررست فی الحقیقة غائب شدگانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ و رهم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان اند

تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و نسبت

بنای کلام و انشراح افتتاح و التیام اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال
و ابهام و پیچیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت لفظ و چسپانی
بسیط و تنگ درزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست
ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحرخیزی
خواب و زاری حصول و دریوزه گری قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نوبهار
نرگس سرای جهان از جهیز آوازه استحرقوم گردیده لله الحمد که بهمین تعلیماتش
در پیرانه سری تبر قیات جوانی می نازم و با شهسواران این فن عنان برعنان
می تازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته
خفائی را طوری ساخته و در نخل پیرایے گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامی ست
که بعدیل و انباز ست و فرغش زانو بزانوی اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز
آری رونق شناوری قطره ببازوے موج دریاست و درخشانی ذره بپرتو خورشید
جهان آرا با وجود شغل ملک و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت
گردی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب

استعداد که قابلیت آنها ضایع نماند و انها بحظ وافی بهره مند گردید ما شفقت

و عطوفت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی بر آمدن دست ندهد و تا در ترحم و

مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد تفوق پادشاهان

بمهربانی و شفقت ست نه بعرض و طول مملکت مصرعه

شهنشه تر هر انکو مهربان تر که مرحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گریه

برخش بساط اشک نچید طفلیکه سر انگشت مهربانیش مکید لبش گزنده

پچیدن گستردن ۱۲

پستان مادر نگردید تبقریب حرف مهربانی از نقش همزبانی که سند افتخار

و سجل اعتبار این خاکسار بمنزله دست قلم تحریر زبانی دارد از انجاکه عجز را

باغ و در گفتگو نیست وقتی در کمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت

اضافت بیانی ۱۲

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش

از تحمل بی صبران اشارت ست که تاب اندک محرومی ندارم و آنرا ابجید بشمارم ۱۲

سبکروحان خوش گرانست بعبارتی تمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنهامی

بودی چنین بودے چون شریک داری می توان ساخت مصرعه کسی سازد که با جان صد هزار

زبان فصول چه سازم بگفتگوی نیاز	بیت یکیست جان و درد صد هنر انگیست

اگر بشرح عشرت غربت دکن پردازم خلقی را از وطن بر می آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان دور ماندگان می ترسم و این قدر بیرحم هم

نیستم مثنوی

لب بغربت قدر حرف وطن | مسکن عیش و عشرتست دکن

تکلیف میکنند ۱۲

خنده بر انشراح شام غریب | نیست از صبح روز وصل عجیب

ای زهر خنده ۱۲ شگفتگی ۱۲

هست آری نشه غریب نواز | نغمهای غریب ریخت زساز

لفظ و معنی غریب دار و دوست | در سخن بر کشید مغز ز پوست

مبدل ضد ۱۲ مبدل در بعضی واو عاطفه نیست ۱۲

هیچکس در وطن غریب مباد | رفتن از کوی او نصیب مباد

مصرع ثانی بطریق تمثیل مصرع اول ست ۱۲

زهر هارا محبتش تریاق | معنی صورت وفا در فراق

بهر تسخیر هر هنر در داد | صیت خود را که سر بکشور داد

کو جز او کس بمهربانی او | قسم جان به خندگانی او

نامه در خواندن هنر جویان

نعل در آتش العجل گویان | اگر عذر دراز نفسی گفته شود

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاد که در شکر گزاری ناطقه نباید ش شده از گفتن تشنگی شنیدن هنوز نمی فهمم چون آخر سکوت مجز مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته مصرعه کو اجابت لب بآمین باز کن غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد	قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از همه پشت دستی بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکش ز اختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش واجب است	نیک و بد را مژدهٔ تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام	عیشهای عالمش تقسیم باد
تا بیکتا جمله را امید هست	حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش	خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان رخش	غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچهٔ سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو براهل تخت و اکلیل سبیل	اگر ذکر جمیل ست دگر قدر جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد	انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم حلمی از پیشکاران (خادمان ۱۲) خوان خلعت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی در اداے ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان ادلی آنکه از ریاض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضی (نیکوکاران ۱۲) علیه التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل خسرو عادل بر چنید قطعه

داور عادل لقب دارای براهیم نام	کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زبان
دیده از کحل خاک مقدم او آفتاب	جبهه در زیر داغ سجدهٔ او آسمان

بالضم عادت شیرین دستی ۱۲ محمدت بفتح میم اول خصلت نیک ستایش ۱۲ حضرت بفتح درگاه ۱۲ ام و کنایه از آواز ما ذات

میغفر اید اهل عرفان را لقای او یقین	میبدرد ار باب خواهش را سخای او گمان
سبز تر دارد طمع را همتش در قحط سال	سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان
گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل	خوانده مش نوشیروان عدل ادم ترجمان
در گمان بگذشته گر برگشت زاری گله	نسخهٔ تحقیقش آورده پی شان بگمان
با لب خصمش اگر باشد دهان خنده باز	دشنه بر بندد بخونش شاخ و برگ زعفران
از برای چشم نصرت در سر بازار رزم	یاو گریش میغفر و شد توتیای استخوان
نیستش خویشی جز او بیگانه گر بینیدش	گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان

زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی خوانند فلک را پایهٔ باشد وخهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبروئی گردد بر سر میدان جولانش بدر را از هلال حلقهٔ لعل یکران در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان را زله برے مغز بر دوش در سر البستان خاطر پژمردگان بآبیاری ملاطفتش خرمی اردی بهشت وخورداد پرباره در کارخانه کسوت حشم پوشان لبکاری ملایمتش

مصالح خرد و یزیبان در کار مصرع تعریف وقارش تا با توصیف کان سخائش
مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید و نامهٔ غورش اگر بعنوان قدرش
معنون نگردد مضمونش جز بر دوش قارون بار نکشاید خطبه را از شرف نام او
پایهٔ دست نداده که چوب سدره و طوبی آلهٔ منبرش شود و سکه را نقشی بکرسی نه نشسته
که زر را نام قیصر و خاقان نکنند چنانچه غبار رهگذارش اکسیر فتح و نصرت است
خاک درش بزمگاهش مغز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فراشان
از ریختن گلهای شبنم برابر پشتهٔ صبح تلها بر نیارند و از بخور مجمرها بنکهت
جیب هوا عجب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نیارند و از نقش پای
هرکس نشان آنچه در سر نداشته برداشته و از اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب
فطرتها گرفته اگر خورشید تربتش نتابد نه مشک ببوی رسد و نه لعل برنگ اگر
مصلح مصلحتش نباشد نه صلح کارساز و نه جنگ با دیگه برخلافش برخیزد زر دوش
برخاک نشاند و آتشی که غضبش بر فروزد آب دغن بر آن ریزند ببازوی
قدرت باشحنهٔ قدر در پنجه گیری و با دست توانا از دست بر قضا در سبقت پذیری

در شفاعت سیاست بجا مهر وحشت بر دهان قضا خوان مکرمتش را چین

تنگی زمین سیر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین از لآلی بساط نیسان

معروف بپاک گوهری وازادانی سماط خورشید مشهور بکیمیا گری

(ظروف ۱۲) (دستر خوان ۱۲)

کیوان بجواهر حقهٔ ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد بمنصب

(تا چشم بد اثر نکند ۱۲) (دبیر فلک ست ۱۲)

دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق لسان آفت

(روشنی)

خرمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سر تنک مغزان امانت

باگر زگران خدنگش سالک راستی گزینان کمانش پشت پناه

چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد خونریزیست

باآوازهٔ مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت توجه به تسخیر جهان

(آوازه ۱۲) (نصفت بمعنی انصاف دادن ۱۲) (رام کردن ۱۲)

گماشته و بتوفیق الٰهی عصمتش پاس عرض اهل دیار بعوض دیوار های

سنگین کوههای آهنین برافراشته و در ایام خیر انجامش شهر زاجه یارا که

هنگامهٔ شوری نه بندد و بهمین ضعیف نوازیش سیلی راچه زهره که برخشک گیاهی

زوری کند در گرفتن رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را گل سلفته و بر بستر آسایش

(بند کردن ۱۲) (گلاب ۱۲)

کبک و تیهو از سلیله باز و شاهین انداخته پر در درون صعوه چنگل عقاب

آشیانست و بشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در

دهان بند گرگان نوشتن و بدبختان بحاصل سال نو کاه کهنه بباد دادن بروی

ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته و تا خلفان را فلک بفرزندی بر داشته

تا شمیم جبین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین لب

بچرا نمیکشایند از بسکه حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان بخت

بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان

را بر سیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب لشنه مزرع هوا داران و شعله

برقهای جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران آباء و امهات بپروردن نتائج

در شفقت پدری و مادری و طبائع و آثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری

روز و شب کان از نقب چشم براه ست که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه

بحر از صدف گوش برآواز که در چه مقدار در پله کرم ترازو و از زر و گوهر برداشته

بخرید دلها در گنجینه باز گذاشته و عده را عده آبرو وفا لقه بم نه آشه

کرانچه ارباب خواهش برند بعجز و انتظار حساب نگنند نال خامه اش ستون

دنایه سخا و اجر و عطا باطل گردد ۱۲

بنیان بر و احسان و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی

در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدا بخشیدن

سران را علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن خصمان را دار و ے

گردنکشان ۱۲ بسبب کمال خاکساری ممدوح ۱۲

خور اکینه سینه به مختبش دلوون کار نیست مگر شمه تصرف همگنان را شکار

دست در کاری دادن ۱۲

خود کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان را بنده دوستی ساختن دوستی

در آفرین دوستانست و دشمنی در نفرین دشمنان مثنوی

دعایش زیب هر لیل و نهاری	برای خلق پیدا گشت کاری
ببرج پادشاهی ماه دیدند	بمعنی و بصورت شاه دیدند
ز آزادان به بندش هر که افتاد	پسند حق پسندش هر که افتاد
بچون گرمیش نازان مهربانے	زاحیا کرد گانش زندگانے
خون گرمی اختلاط ۱۲	
ز دلها کرد و بیرون کینه ها را	در آسایش نهاده سینه ها را
سحاب از بحر جودش گر برد نم	بجاے سبزه روید عشرت جم

پی وا نگی سر گنجی گشاید | چو سائل دید با خود برنیاید
بکین خواهی مدارش بر تعلل | تحمل چند صد چندان تحمل
بلطفش می سپارد قهر خود را | که بر دشمن نریزد زهر خود را
اگر گاهیش باید عقده بست | نباشد بر کشادش چرخ را دست
فلک گر صد گره بر هم نهادست | بایمای سر انگشتی کشادست
نپوید گر کسی راه رضایش | بر اهش از دها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایهٔ اربابیت برده اند اهل
صورت نیز بحرف صورتش پیرایهٔ اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز مسموع
نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باو تا راه بجائی توان برد
مطلعی را طالع جهانگیر نیست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده
وبیتی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده بید ارنجتی
که پیوسته از افسانهٔ عارضش دیده را آب داده مردمکش گردبالش خورشید در
خواب بر سر نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید میبود چون شمع تنگ بر تو در ابر

این باده می نمود از رشتهٔ شعاع خورشید رخسارش دام بیافت و طوطی ماه و
نوری آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر
سروکاری باشد از رخسار و قامتش مگوی تا یکی از شرم در زمین فرو نرود
و دیگری از تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلامش باز گذاشته
و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از شگفتگی
صبح تنگ پیشانی چه گشاید و پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه قد چه
نماید هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه بدامش نبرد آبیکه عکسش در ان افتد
مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن
و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته
نگاه سعادت افزای همایون تر از سایهٔ همای شیرینی تبسم نمکدان تکلم مثنوی

مگو از قد سرشست دیگر ست این	مپرس از رخ بهشت دیگر ست این
از و صبح این صفا دریوزه کردست	بغمزه این کار را هر روزه کردست
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود راند یدا نکس که دیدش

جنبش رالکنت زابرو کلیدے	گشاده شهر درے نور ونه وعیدے
فتد در باغ زان بالاے آزاد	بپالیش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر ست شکر کرده در مهد	ز حرفش گوش رشک طبله شهد
ز ابرویش لستیرن در تازه کارے	ز رنگش ارغوان در غازه کارے
بیاض گردنش صبح شب موے	سواد خط بهار گلشن نوائے
خوشت ناید چمن نشین بگویش	کهن گردد نگه نوکن برویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند اما فکرهای خرانگیش از ان قیمتی ترست که در جیب خرده خرده وران سیانه اش باشد در شنیدن اشعار در رفتارش باشها همه گوش ست و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را بمناسبت شعر او اوجی رونداده که بفلک بهزار دوره یک حضیض برابرش تواند آورد و تنگی معنی دقیقش باوجود وسعت شرح بهانه کشادگی گفتنش محتاج اگر از بزم میگوید صفحه از نقطه زهره خیز ست و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زیر ...

روشنی تقریر در نکات ہے بمشابہ کہ تاریک فہمان را جز فہمیدن علاجے نیست

بمرتبه ۱۲

میفرمایند که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود فهم بنارسائی خود وا رسد

اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سر رشته

فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده

بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مرجعی میدارند اندازه هیچکس نیست و

نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت پرکن خالی باشد و معنی مطلع

ای حشو ۱۲ هندی بهرتی ۱۲

بلندی را مقطع گردد تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت

که بالاتر از آن متصور قایل نباشد ۱۲

از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد و صد آن طرف باشد

دو دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام

شعر درج گردد و در هرچه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال در

همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر لفظ

مردوت و در بعضی نسخ ساختن هم آمده ۱۲

مقفی باشد یعنی مردف برگوش خورد و قوافی را همه بریک وزن اولی

هیچو قبول و رسول ۱۲

میدانند خصوصاً در رباعی و این موزونیتی علیحده است و حروف و کلمات

درساعت

در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس رسا می باید که دیر خواندن لکنت نزدود

خواندن طلاقت مبدل گردد و در آن شکست و در خاست و تقدیم و تاخیر

الفاظ دانشود و گشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی بخاطر

خامان برسد و لفظهای پخته برهم نشینند و بکار هر دم سے آمده باشند

چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشند و در

مدعانویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه کرانهم می نمایند که مداشت و دائره در برابر

هم طراغانه دلقاشانه واقع شود که خوشنویسان بیخو است بر زانوی

قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نگردند و رعایت

کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار دخل نفس و صورت تقسیم کلمات

و نشست و فقرات بمیزان آهنگ و اصول بموافق ضرب نطق قند و

با وجود اینهمه تکلف بی و آمدنی باشد نپرداختی و ساختنی ارباب فکر و خیال

میدانند که این تلاشها حد کسی نیست و نخواهد بود مصرع فطرت شسته راهی فطرتها ست

و اگر کسی را درین افکار انتظاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده

ملک قدس گردیده حقیقت حال معلوم کنند چون آئین کشورکشایان است

در بزم مشق رزم کردن و حریفان را به پیش بینی پس نشاندن و دغابازان را

دو اسپه بپای فیل مات ده ایندن و در علاج فرزین نهادن رخ براستی نهادن

و از تدبیر خواجه عمده جویان عاری نبودن طبع همایون را از گستردن بساط

شطرنج انبساطی تمام است و دوربینائی که پی این کار گرفته اند بهزار

جد و جهد بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه هاست

که سی بازی و چهل بازی از روی شهد گر چیده شده است اگر حافظه خلق را

تاب برداشت بودی و از ممیگنی شمار و بیش از ته بازه در دیدی چه جای دفاین

عشرات که نقد خزائن مات و آنوت درین معامله بکار رفتی و ازین تصرف

که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع

و مثمن یا مسدس باشند عقل اوستادان این فن مات است زهی فکر و خیال مثنوی

اگره ملک ایمن از عواء خطر		فیلبند خیال شاه نگر
زنده کرد ست کجروی زنهار		فرزرا زاستقامتش خبر داد

لطیفه است غراب بفتح و تشدید مفردا شتر چوب و ابدال عرب آمده چنانچه میلان و میدان کذا فی تقوو الحرف ۱۲

در بردن برخ رخش را باز ‌‌‌ — ‌ بیذق شه اسپ گیر و فیل انداز

زو شگفتن ز خصم پژمردن ‌‌‌ — ‌ باختن از حریف زو بردن

چون بجد رخش بازی انگیزد ‌‌‌ — ‌ مفت برد از لقائی ریزد

نیست جم ورنه بخجلتی می برد ‌‌‌ — ‌ شاهرخ کو که شاهرخ می خورد

رباعی پر فکری شاه نکر را کام دهد ‌‌‌ — ‌ رخ طرح بشطرنجی ایام دهد

منصوبه بدین عرصه که چیدست چنین ‌‌‌ — ‌ کز دل برد آرام و دلارام دهد

اگر کرشمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم بادشاهی سعی اینقدر نموده بهر در جهد بجد تر خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بود که هنگام نشستن آفتاب بسته زبانی برخاستیم که تار شعاعی خورشید تا طنبور بیده بصیرت

بهر کارش قیاس سعی زین گیر ‌‌‌ — ‌ در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز است

که خود از خوبان گاهیکه آئینه در بر ابر نهاده تشبیه کشی خویش پرداز دلعل شقائق وسفید اب نسرین بهم بر آمیخته رنگ چهره ساز د اهل معنی اگر بفتوای انصاف

میگفت کاکل پیش پا افتاده است + ۱۳ مراد از تبسم یا خوش رقم ست و یا تحقیر و تمسخر یعنی دندان بتان تبسم دندانه او دیده یا از استخفاف او دیده اند لشیده در لب مخفی گردید ۱۲

صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در
دیده مور نگارد بنزد قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باندازه
کوهان گاو آسمان پنجه باز و مفت مانی و بهزاد که باوراک رمانش خجالت و انفعال نکشیدند
اگرچه روها میساختند یا قوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون واو سر در پیش و
چون شین عرق بر جبین مینمودند قلمها یکقلم خط بسر خود داده اند که اگر تیغ محرف
بر تارک خورند پا در راه انحراف ننهاده سر بخط دیگران ننهند طاوس قلمش بر فرق
لفظ و معنی چتر افراخته و بنشان پای از دوائر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته
جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین چسپانند تا در سجده شکر
زمین فرسایند مدادش از دوده چراغ خورشید ست و قلم پاک کنش از مرغوله
طره ناهید بنفشه خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کارے افتاده
از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمیدن ست و از دنباله میم
ریحان کاکلان در قفا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمن رادندان
بگلبرگ لب نهان و از افتادن حلقه ها سر چاه ذقن لبسبزه خط خس پوش

وصفهای مژگان باوجود برهم زدنی عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر آه در خیال خود
بعشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید

رباعی		قطعه
خطش نگذاشت در جبینها چینی		هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی
برقع برخش ز تار و پود نگه است		میگشت وگرنه خط پرستی دینی
حبذا فیض تعلق معجز کلکش نگر		گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همان
تازگیهای رقم بین کز حروف چشمه دار		چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم سهو		یک بدخشان لعل معنی را دوام اینک ترجمان
بر دهان حرف گیران قفل لب باند که هست		دلنشین هر نقطه اش از نقطهٔ خاطر نشان
چون دوات از مهر کلکش بر نباشد همچنین		کاین چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان

باوجود اینهمه فضل و کمال جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصهٔ معجز
بوعلی و داستان قدرت خود بترانه بعالمیان می شنوانند اگر نغمه پردازی
زبان بدعوی اعجاز گشایند بتصدیقش عوض زبانها گوشها به آواز دهند
میفرمایند دستی که حرکتش با اصول هر بنا آمیخته شاخیست بار ریخته و سینه

اعلی دور بنماز اید ولحاظ که معنی بار درین مقام لطفی دارد ۱۲

کہ نفسش نغمہ در بنا ریختہ ساز لیست تار گسیختہ بلبل کہ یکی بودہ بزمزمۂ ہزار

گزیدہ زیادہ اش از سیمرغ بیشمارند و قمری را ہمان سادہ خوانیش بر نقش

پر طاؤس ترجیح میدہند جملہ متفق اند کہ فلک بدورے از او وا رسل

خواجہ عبد القادر در بنا وردہ از تصنیفاتش معلوم نمودہ اند کہ از و عاجز

تری نبودہ و با اینہمہ پرکاری ہیچ نقش این کار نداشتہ بالفت

او شادی سر بند حرکت اعضا پیر و جوان را بضبط شحنہ اصول وا گذاشتہ

بشفقت شاگرد پروری در مکتب مہد بر گریہ و خندۂ اطفال معلم آہنگ

گماشتہ ناخن زنی زخمہ در عقدہ کشائی زبانہائے گنگ چرب و نرمے

اصول در روغن مالی دستہائے شل در رقص اگر شاخ دست بہر ہای نہ از د

صبا مخاطب ست و اگر در اصول برگ کف بجیائی بر زند شمال معاتب

شور انگیزی زمزمۂ زبان ماتم زدگان را از نوحہ بر آوردہ و دلکشائے

ترانۂ لبہائے در بستہ را بتصرف خود در آوردہ استنباط نغمات از حرکات گردون

کردہ اند بر گردون خنجرہ فلطگی باین روانی نساختہ و بر صفحۂ سادہ آواز

نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نغمات و مبالغات در نغمات ذوق و شوق

بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید و تر فلیست الحق در معامله نغمه و ساز غنی

عجمی برگوش رفتگان رفته و در روزگار حلقهٔ نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده مثنوی

بمضرابش مسرت گشته تا ساز	ننالد هیچ گوش از بخت ناساز
چو لب مست ترنم گوش هر کس	شراب کهنه گوئی نقش نورس
نفس را جان بتن از نغمهٔ او	سپی هر زخم مرهم زخمهٔ او
نفس در نقشهایش تا نگردید	ز حرف ساده رویان وا نگردید
رباعیات نقشی عجمی شاه بر انگیخته است	صد زمزمه در هر نفس آویخته است
کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود	از بس بهوا نغمه در آمیخته است

ایضاً

گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود	در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش	بر فرق شنیدن همه جا راه رود

ایضاً

شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست	مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست
زانسان که صبا تخت سلیمان می برد	بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست

هم شور ترانهای او شکر گوش رباعی هم پاکی گفتهای او گوهر گوش	
رو نغمه علم گشت بعالمگیری	هم ملک زبان گرفت وهم کشور گوش

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بجرو کان بار و دوش و کمرد

حرف حاصل اجناس ده مرزغ انبار کام و زبان بطلب هنر پیشگان خصوصاً

گنجینان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردند هر کرا

در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان

براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام مقام

شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقهٔ

روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین باربد

نژادان نکیسا تبار که گوش بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ اوستادی

رسانیده اند و بآواز رشته بر پای بلبل می بندند و

برخسار بر شگفتگی گل می خندند نه صد صاحب کمال و صاحب جمال

انتخابی همیشه بر سم کشتک بر در کربلس گردون اساس پای بر قت میدارند

وازهای وهوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش
شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان
درختان رقصی بر نداشته که اگر با آواز پای نشیند برگها از دستک زنی باز مانند

رباعیات

از زمزمهٔ پر برگ و نوا گشته جهان		در سنج گهر صوت و صدا گشته جهان
بیگانهٔ دل شدند غمهای کهن		تا نغمهٔ نورس آشنا گشته جهان
هر گوشه نوای عشرت افراشته اند	ایضاً	در تن به نم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است		کامش بشراب نغمه برداشته اند
شهریست که لاله گرم خون میروید	ایضاً	از دیدهٔ نرگسش فسون میروید
پائی بگشا بسیر صحرا و ببین		کز شبنم حسن عشق چون میروید

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بجرف شهر نورسپور در کام
و زبان خامه کند و از بیم دراز نفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی
میکند اگر شهر داری گل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه با نعمت نشرط

اجمال گفتن برنگفتن غالب آمده گو شنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن مکن رباعی

این شهر که آرایش هفت اقلیمست	عشرتگه شهریار جم و بیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد (شهر را ۱۲)	آری آری که یوسفش ابراهیم ست (کلمهٔ تسلیم و قبولیست ۱۲)

جنذا شهریکه هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانهٔ بادشاهی را بمیت السلطنت خویش میداند و در گرد روبی گلکاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام بروبال زرتاری افشاند عالمی را امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته (برآمد مراد خود با ۱۲) (بنیادی مجهول ۱۲) زمین را گر سجدهٔ شکر برزمین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود برآمده عرض طولش باقی جنان قرار نداده که آسمان بنرحمت خراشی بگردش تواند گردید (بنا کننده ۱۲) اگر در خور حشمت خودی فرمود خاک کرهٔ ارض گل یک خشتش نبود نظم

شدست ارچه واقع بدامان کوه	برآورد سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح بر ملک باز از درش
(اضافت مقلوب ۱۲) بر ایوان کند چون سلام آفتاب	(در کشادن ۱۲) کشد ابروِ طاق بارِ جواب
به رشتی زمین واسطه برفشاند	ز کرسیش دعوی بکرسی نشاند (از عهدهٔ دعوی خود بر آمده و کلام خود درست نمود ۱۲)

اهالی وادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را
سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان
قصر و منظر زمینها از برداشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت گاو زمین از
سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه
محله و در هر محله شهری و در هیچ کوچه پا ننهند که از موجهٔ رطوبت رده سهر و
ترانه سرایان در بحر اصول بغل لشنا ندهند هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران
و کامیاب است حسن در آن شوخی و خودنمائی عشق در عین بیباکی و رسوائی
شوق را بگریبان دریچه در کار صبر را بر فوکاری عقده بر تار صوصها
را رونق میکده ها شیخان در مریدی رندان دکان سود در بازار تجار
نشو و نما سیر گیل زر شکریان صرف مراعات احوال رعایا مثنوی

ندارم غم از اهل آن شهر بهر — طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصون نیست از ترکت از گزند — که دارد رفاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران زهره خیز — نسیم در و بام شان نغمه ریز

درع بستهٔ تار آواز شان	نهانی ز خود گوش بر سازشان
بهر کام سر بر فلک غرفهٔ	ز هر غرفه در طرفگی طرفهٔ
ز پیچاک موها که درپا کشند	دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بلهوس	بهر کوچهٔ عاشقی بی عسس
گر آید حدیث وطن درمیان	ز روز دغریبی ببندد زبان

درو هر دکان راستهٔ بازارش که بتار شعاعی آفتاب طنابی گردیده

لفظ فارسیست ۱۲ — یای معروف ۱۲

کار هر ارسود و سودا راست آمده و قاعدهٔ راستی و درستی باین مرتبه

در فارسی و هندی بمعنی خرید و فروخت مستعمل شده ۱۲

که کج بیعان از رستهٔ راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان

میان در بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز بنفع رسانی کمر بستهٔ مثنوی

ز بازار گلزار باغ دکن	چه میخواست بستان ملک این چمن
بطول مقالات شیدائیان	بعرض خیالات سودائیان
ز بس زیور و زیب رشک سپهر	بر فرج دکاکین پر از ماه و مهر
سیه چشم سبزان رنگین نگاه	بشور نمک از شکر باج خواه

استفهام ۱۲ سوال ۱۲ فاعل ۱۲ جواب ۱۲

بدل از رهِ دیده پیغام ده	پر از بوسه لبهاے و دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشید جان	به بیعانگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس	ز عابد فریبان هندو مپرس
فتادند در کفر و ضمیر و شکیب	عذر زان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند	بجز وار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر که میگردد درد	از ایشان سر صندل آلود کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توانگفت شعر

مگر خاک آدم ازین خاک بود	که کردند پیشش ملائک سجود

هنر که بخار مایهٔ دار این خاک پاک را کالا ساخته با ایران و توران برند
نادر ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهاے خراب و تعمیر سینه هاے
ویران کنند اگر گرگی در دیده کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست ببینند
فی المثل اگر هم خریطهٔ نوشند آرد بودی بدلش بالضرورة آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلط بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سرمه بیند جلا	مقدم نشین ست بر توتیا
	ای بسقت گزین ۱۲
بگردش صبا گشته نکهت پذیر	تو گوئی نفس داده سر در عبیر
نسیم از وی آنچنان تازه رو	که رو دارد آب حیات از وضو

لطافت هوائیش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان

از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که بانجا رسند از سر هوای

از باد سخن من گر جان بخش ست ۱۲ — آرزو محبت ۱۲

یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوائی اینجا نشوند هوای کارشان

خوب نگردد و همه جا هواپرستی عیب است و اینجا هنر نظم

هوائی کز و آب حیوان چکد	فشارند یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور به تعریف او	لطافت مشرف به تشریف او
از و عیسوی دم صبا و شمال	ز پروردگانش یکی اعتدال

آبش چون می از چهرهٔ دل گرد غم میشوید نمیش از زمین تن بدل سبزه

موی صحت میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد

چون برنخورد چند از هجر جابجا افتد و مسیحا هر گاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس
آفتاب و دوران انداخته آب خضر از زمین هم غود را بادسنجد که ز لب گرما نی سبک نگهدارد نظم

شود نوک مثقب چو زین آب تر	ز خجلت شود آب آب گهر
ز دلهای غمگین چنان زنگ شو	که زنگار گون گشت بهای جو
نیارد کشیدن برون آفتاب	از و عکس خود را بچندین طناب

سیر باغ و بوستان نصیحت همه یاران و دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نو رسیوه پیروزه
گشته به نیشابور برند و در سایهٔ نسرین و ارغوان تو ده بود که پشته پشته رنگ بهم آرد
شهری در خراسان معدن فیروزه در حدود آن واقع است
دهو داران سرو و غوغائیان گل پرده بر یافته و آواز بر آواز انداخته نغمها
یعنی قربان — مراد از بلبلان
از حکایت جام نرگس مست و نظرها از مشاهدهٔ گونه لاله رنگ بست از
تنومندی اشجار خزان و لطمه خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخوردار مثنوی
طپانچه که بر روی زنند

درختان نادیده روی خزان	همه چون املهای پیران جوان
ز ثقل ثمر بسکه آن سر زمین	بی سجدهٔ شکر سر بر زمین

گل چنبه گیر و نهال از شمال	چو پروانه بر شمع افشاند بال
فشاخ ابنه بر برگ غلطان بناز	چو طوطی پری در قفس کرده باز
ای بر شاخ ۱۲	
نهالش چنان دلکش و دلربا	که زو سنگ بر سینه کوبد هوا
بر قمارگی آنچنان لبسع آب	که لغزید در سایه اش آفتاب
بدر رفته چینها ز ابروی برگ	نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سبز و دهقانی صبحدم	خیابان خیابان هوای ارم
اگر شام در چاشت از خرمی	هوا صبحی و سبز با شبنمی
	یای النسبت ۱۲
هنرهای طوطی شبنقار ریش	که میخواهد از سبزه برهای خویش

ای در زمین تمنا بر خود کنید سر ۱۲

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان
و دانهٔ فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند
و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان
اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود رباعی

از نجت درین شهر تسلی میباش	دریای صور را در معنی میباش
نقاوت = فاعل ۱۲ مصدر معنی ۱۲	ای در عالم مجاز صاحب حقیقت باش ۱۲

بیز حمت مشق در ترقی میباش	در هر شهر از تربیت آب و هوا

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر کن را رشک

عراق و خراسان گردانیده رسم ست که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ سخن

را بر فسان زبان میکشند و گاه بحرف باز باز لفظ را در صیدگاه معنی

پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از خردنی

بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب لت خود

را نیفزایم و بحدیث استادگان پای تخت در دولت عظمی بر روی بخت

خود نگشایم عزیزان بسیارند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده

نوشته می شود حالا بحرف و حکایت بعضی زیرورد گان دولت عظمی

و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنم باسامی سامی

حضراتی که صفحه مجلس را مزین دارند پردازم نسبت جای نشست

نمودن خدر خامه راقم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر

ای پسند کرده اند ۱۲ ش

بقصد مقابله دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند ع بنازم بانصاف صافی دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نوازخان که از بس نوازش
شاهی باین خطاب والا سرفراز ست و از غایت ملک خواهی و کار
آگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد
برگزیده برهمگنان ظاهرست که حشمت و بزرگیش بحسب بخت و
اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاق ست مثنوی

لطف بالادست شاهش خوش نواخت ‌ ‌ صدر مجلس صاحب خور راش ساخت
دین و دولت در پناه هم ازو ‌ ‌ برج حصن مملکت محکم ازو
مثل او یک تن ندارد روزگار ‌ ‌ رو بگرد هفت کشور دل برآر
در جهان هر دست او دستور نیست ‌ ‌ هر چه بی دستور او دستور نیست
در بزرگی چرخ را اسباب کو ‌ ‌ باشد آرا سایش این آداب کو
نامهٔ تهدید چون سازد رقم ‌ ‌ در کفش تیغ دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش ست و بوزن عقیدت از همه بیش سر لقا خرد باسمان
رسانیده و میر سدش و بار بر تران تفوق زیبنده و میزبیدش با وجود فطرات

جبلّی که از طفولیت در هر علم بیانعیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات

سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بلغر است دیگ که از

دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را

کاری بس سهل و امری بغایت آسان میدانند هنوز نفس در سینه پای سخن

نیامده در می یابد که این الکه چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت

از حاضر جوابیش تیز بیانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیریش بزرگ

خردان همه بنادانی خویش قایل در هنگام سوال بیجوابی گاهی اگر اندک

تامل می نماید سبب این ست که از هجوم در و سخن نمیداند که اول بکدام

جواب لب بکشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در تنغم

انداخته از تقویم چهره ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته بر جوان

نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل ست و بمیزان تخمینش مناصفه

کره ارض را تفاوت حبه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان

گوشه نیاز بانفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا زخش

غیرتش را رگها تازیانهٔ تیز عنانی ست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور آفتاب و دوری رایش از خطا دوری

مغرب بخطا در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی

هم پیرهن و در رزمنامه اش هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش

را نخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی نی راستی قلمش

بمثابهٔ که اگر کسی در واسطهٔ سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت

درست فهمش بمرتبهٔ که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت

مردم اندر حسرت فهم درست		اینکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

گردانیده که احتیاجش همین بس بر دوست که هنگام غضب بالضرورة

عاریت بیبایدش کرد و هیچ چیز گذر بر خاطرش نینداخته که کار

خود را از وصول نساخته شاید منظنهٔ بعضی این باشد که بواسطهٔ

دفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین

اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید

چرا از اول بعجز اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت

و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در

نور سپهر از بام قصره کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان

رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر بخار بحار مانع نمیبود

اهل فارس از بام نو که هم برآورده آن حضرتست کنارهای پیش

میشمردند و پیش طاقش نه به پهنائیست که درازی سخن بعضی آن دو کند

سایهٔ سنگینش اگر لنگر انداز تختهٔ پشت گاو زمین را کشتی سا زورباعی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اندگاو و ماهی بفغان	سنگین ستست بنا زمین شستی نکند

چندانکه قرب و منزلش میفزاید نیز بخلق مرحمت می فزاید اصناف

خلق خصوصا غریبان دکن اگر دل بهار او طن لالش نساز ند و زبانها را

وقت دعایش نکند از جملهٔ بی انصافان و حق ناشناسان باشند چراکه
تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ پادشاه کاشته و می کارد و بعرق ریزی
در خدمات شایسته آبروی همه را نگاه داشته و میدارد نظم

ز چرخ یاوه گرفتست شیوهٔ خدمت
که هر چه خاطر شه خواستست آن کرد

و گر بشکر مداهل فراستش خوانند
بجاست خدمت شاه ضمیر آن کرد

عیار گیری شاهش فزوده قیمت و قدر
بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرد

سخنوران همه قائل بحسن تقریرش
از آنچه نطق فرو ماند آن بیان کرد

گل ریاض ریاضی کسی نچید چو او
نهان انجم و افلاک را عیان کرد

نمیتوانمش از مردمان نهان کردن
ز مردمی نمی آنها که میتوان کرد

بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است
بر است بینی اگر ذره را نشان کرد

تعلم که نقب زن گنج خانهٔ غیبست
هر آنچه کرده ز تحریک آسمان کرد

از و نه مرد اکابر برسند چه قول و چه فعل
بنقل او که چنین گفته و چنان کرد

نخدام ملک کلام مصرع که هشتم خود تواند که گوید که کیست از بام سخن

یعنی کلام ۱۲

کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش

برنگ برادیم زبانها افتاده نامهٔ رخشان عبارتش اخگریست که از سودایش

از فیض کلام او زبانها مستفیض اند ۱۲ حاشیه

بیاض سحر میسازند و خامهٔ دلیر رقمش از نیستانیست که شیران دران

مراد

جگر مے بازند و قافیهائیکه تا غایت بران ظلم کرده اند

شاعران پر روز ۱۲ جگر باختن نامردی ۱۲ منه

در ایوان عدل بنیان خود داده و با طبع روانی که نگاه نفس

بیجا بسته اند ۱۲ کسیکه

سوختهٔ حاشیه داری اوست هرجا در سخن ایستاده سقط فروشان را

از بسیاری دویدن بیطاقت شوند ۱۲

چه سرمایه و کدام بارا که دکان غیب بر کالاے او کشایند مشکش

ختنی ست و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را مفتون او و

فریفته

حسن را ممنون قصیده گوئی که اگر بادشاهان خواهند که

نام خود بر تخت زرلبها نشانند باید که تخت و بالا زر دگوهر برده آستانش

لآلی معنیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگرهٔ عرشش فرسوده پرواز او و رسائی از دستیاران اندازد

توانگری ز گدای بند درویشی مرهمی در راحت افتادهٔ سینه ریشی یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست مثنوی

ای ازین کلام من مقصود مخاطب ... احسن ... پنداشتی ۱۲

زهی شور عرفان طراز قمی | که از قطرگی بود در قلزمی

ملک نام و ملک سخن ملک اوست | سکون دل از جنبش کلک اوست

درین مصرع تجنیس ست ۱۲ — برای تحریر او آرام خاطرهاست ۱۲

سخن گر لآلی ست از درج اوست | وگر آفتاب ست از برج اوست

بهٔ جرعگی خم لباب زند | صبوحی بجام دل شب زند

چو مینها نهد آسمان ساغرست | چو خلوت گزیند زبان بردرست

بیان علو طرف ممدوح ۱۲

ز لب خنده بنهاد بر روی هم | رسانید در گر بهانم به نم

ای موقوف داشته ۱۲ — در خلوت ۱۲

چنان بر در آینهٔ دیده زنگ | که هم زنگ او بود و هم بوی تنگ

کم افتد چنین نکته پرداز کم | که تا زند از لفظ و معنی بهم

ای واقع نشود ۱۲

نمایان تری نیست ره در سخن | که گم گشته صد بار در هر سخن

بدانگونه یاقوت این کان بود | که در غیر وقتش تواند نمود

ای کان سخن ۱۲ — ضمیر راجع بسوی ملک یا یاقوت ۱۲

ز مغز دل و جان سخن بر کشد | بمغز دل و جان سخن در کشد

ای بکمال اشتقته ۱۲ — ای سامعان ۱۲

چو آید فرو تا بانجا رود معنے هم یا انتهایه ۱۲		بلی حرف زانجا که بالا رود استفهام انکاری ۱۲

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای گستران خوبان

باجارهٔ قلم بدیع رقم اوست نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث شنیده اند

درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنان نیست

که گمان سهواً العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را

بمشغولی نظارهٔ خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را با آن خط چه

نسبت که کنگی این راز نیست ست و آنرا آفتی هر که انجد خوان

مفردات ش نشد سواد جریدهٔ ترتیبش روشن نگشت هم فوارهٔ خامه

چه بنفشه زارها رسانیده و از شیرینی رقم بحروف چه شکر خنده ها

چشانیده و نگاه تماشائی آنچنان بر خطش نچسپیده که در برگشتن

دیدها در سرمه بجا مانده و کتابتی بصورت چنان خفی که بر

هر صفحهٔ کتابی سپیده دمیده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده

از فرخندگی صفحاتش فال همه بینندگان و لنحواه بزبان درازی قلمش

زبان جمله حرفگیران کوتاه در پیروی خطاز همه پیشینان پیش شاعران
همه آشنای داد خویش نکته اش خاطرنشین بست و نقطه اش فرد نکته دان فرد

خامه مهترسیم زد بستش سر کشید
زبانیده خطش چو خط نگار
بستر خط نویسی علم زان نمط
خوشگوی نشد از قلمش هر که گفت
گر خار نوشت در دل خصم خلید
آنانکه تحسین جواهر جستند
خطها شسته آب در خراسان اشترم

ایضاً

ناگمان خطی بخطها در کشید نظم
در آرایش صفحهٔ روزگار
که رخسار خوبان کند مشق خط باغیات
نوکش چه گهرهای معانی که نسفت
در گل ننوشت بر رخ دوست شگفت
از عقد گهر گذشته خطش جستند
ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویریش متصور نیست نقاشان
بالا دست بزیر دستیش مینازند و منت بر جان نهاده طرح
طراحیش میکشند سبز خطان را مشاهدهٔ سیاه قلمش چه رنگ آمیز بها فزود
طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک نشانده

نافه می نگارد و بوی مشک می شنوند و لاله می کارد و رنگ می درود نظم

بتصویر خوبان خاطر فریب	ز دلها فرو شسته نقش شکیب
خلش برده در خاطر انسان نگار	که گر دیده چشمان بدین نگار
گر افشانده مرغابیش بال و پر	ترشح ز رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست	بپرواز آواز بلبل نشست
شد جنبش در آورده آن سحر فن	نسیم نقاب از جبین بر شکن

پنجم خدام ملا حیدر ذهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یک دیگر کشیدن اختراع اوست نهال محبتش ریشه در دلها دوانیده و مخبر قبول عام بجهر خاصان رسانیده تاجر ملکی ست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زرهای شهره خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک نگینی خدمتش یاقوت ناخن چهره الیست بخون خسپیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاستنی ست لیسیده کسی را که شور شعر این باشد معلوم است که نمک نظمش تا چه غایت خواهد بود

خود افتاده است چنان نسیم که در مدح شاه بخیتگی پیری و شوخی و جوانی نداشته باشم ۱۲

ششم ظهوری که صد صیف نعال بر و مسلم ست و در افتادگی بر همه
مؤخر نشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتان منتظم
گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در
گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامیست که بی نظیر دانبار است
در روزگار و قدرتمیز چنان نیست که گرفتی بران تواند نمود در وش ردست
و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هرچه نسنجیده نسنجیده شمرده
غلط نیست در امتیاز زمان ندانسته هرگز چنین را چنان

بدیشش خوش آینهٔ روشن ست	در و هر بد و نیک عکس افگن ست
اگر چون زر آهن سیه شود همکه دار	سر انگشت عامی نماید عیار
بروی هرش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم نگاه داشته
از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پایه ظرف کرده خود را
با زمین و آسمان نسنجم هرچند که در چمن عمر هفتاد ساله نهال طبیعت شگوفه ریز

پرفشانی کرده چنان که ثنای شاه خدایگان هم پختگی پیری در کار هم شوخی جوانی بزر باشد

نظم کهن نخل این باغ را نو برم	لب خشک نگذاشت شعر ترم
بانگشت حرفی نویسم بر آب	بطوفان عمان نگردد خراب
به بزمی که خوان بیان می نهم	سخن تا سخن در دهان می نهم
درین انجمن کیست صاحب سخن	که عشقی نور زیده با شعر من
دهم جام وحدت اگر کثرت ست	نهم دام کثرت اگر خلوت ست
خجسته است فالم بارباب فال	که گیرند از گفته ام حسب حال
نه نظم چنان ششیان کامگار	که بر نثر شان نثره گردد نثار (نام ستاره ۱۲)
غزلها ز ریخته و سیم خام	غزالان رم کرده را کرده رام (مراد از محبوبان شوخ و شنگ ۱۲)
زحرفم لب مطربان بهره مند	سرا نیده از من ببانگ بلند (رای مدح من کننده ۱۲)
مناجاتیان ذکر خوان من اند	خراباتیان خود از آن من اند

این دیباچه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت

خود را از دائرهٔ ترتیب محرم و خارج نگره انند و در طواف مقام
ابراهیم بسفر حجاز اسباب استطاعت را تاکید سست وانیجا بر عکس
بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بیعانه اش از قیمت
کالا بیشتر است که دیده است مایه داری که جوی هنر را بخرمن زر خریده
است که شنیده است آئینه بصیقل کن تا بنجور شیدی در بغل نهند
برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی بر سر زنند هر چیز را خود
خود تشریف تحسینش مشرف الاشعری متضمن مذمت خصمان که هر چند
نمایان و پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع

مروت چون نماز و صاحب جیب دید		بجنبش از وطن برآورد غربت

می باش گرد راه بر چهره بنشان و با آبرو نشین بر تقدیریکه کسی
خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز ببیند باید که مکتسب
اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خیر باد
خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است

واوب وحیا وصبر وتحمل بچه مرتبه روزی تبقریبی در حلم وبردباری
سخن میرفت که اگر پادشاهان بر داشت نمیداشتند ایشان را
حق تعالی بر نمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در زیادتی
کشیدن از ایشان پای کم نداریم بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم
مایگی بزرگیست و بالا غران فربه زیستن خود نه از ناتوانائیست بادید که
علاج ورم میشود هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رساله بزرگ نگردد
وکتاب را آنقدر ورق نیست که طبق غرض آن جوهر گردد تمام عمر اگر
کسی زینها گوید همیشه در ابتدا بود اولی اختتام مینماید باین رباعی ختم گردید بیت
تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد میزبان خلق ابراهیم عادلشاه باد

خاتمة الطبع

درین ایام فرخنده فرجام بمین تایید شیرازه بند دفتر کائنات
وجامع اوراق کتاب موجودات + نثر نثری رفعت شعر شعری تمثیلت
سفینه نازک خیالی + مثال عدیم المثالی + هادی طریق نزاکت انگیزی

میزبان ضیافت کننده ۱۲ اب مرکب از میز بمعنی مهمان وکلمهٔ بان بمعنی محافظ ۱۲ اشرح تمت بالخیر

سه نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی + که بنبر دقائق مضامینش

برسر چرخ اشتهار ظهوری دارد + و مهر بلندی خیالاتش و رششش جبهت

دنیا نوری + قصر معانی رفیعش بعلوی نرسیده + که عنقای بلندپر از تخییل

گردش نگردیده + کمند فکرت بلند از کنگره استعاراتش و صن باعلی

مراتب نارسائی + و وهم آسمان پیوند از کاخ نکاتش بر زمین عجز

درجبه سائی + هر کس از شائقان بکمیابی نسخهایش شاکی + باوجود

طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی + بعد رفع اغلاط تمنی و

خواهشی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی

عالیجناب رائے بهادر منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک

مطبع بار چهاردهم بماه جون سنه ۱۹۱۲ع باهتمام کامل منشی بهگوان دیال صاحب

عاقل ایجنت زیور طبع در بر کشید